

موسسه عالی حقوق و معارف اسلامی

در این کتاب در مسأله تطبیق قوانین حقوقی و قانون مجازات اسلامی و  
تأثیرات آن بر نظام حقوقی ایران و در نظام امور ملکی و مالی مورد بررسی قرار گرفته است



پهنا تمام سعی و کلام کاتب این کتاب است و قاضی عبدالکریم و قاضی رحمت الله صاحبان و بصیرت  
مهم برای اعاده خاص و عام این سوره که بسیار صفت است و طرز خوبی است که در

در مطبعه اسلامی چاپ شده است

بسم الله الرحمن الرحيم

نقد جان نقد دل که بدین  
در بهایش هنوز کم باشد

بعد از صلوة فرود نازده و خوشنودی بی اندازه گوش گذار میکنم که چون نتیجه  
شکر و سپاس در حاصل تحصیل و علم و قیاس بی وسیله و راست و کیاست که فضل  
ترین و چینه خدائشناسی و حق رسی است حصول و وصول محال حتی که عقل کامل بر سر  
و خرد و مثال نور بصیر نباشد قدرت و نکات الهیات هرگز روشن  
و میرین نگردد و نه ایندن و نتوانیدن اینها کار تنفشی نیست کتبهای هر علم موجود  
و عالم هر کس و کمالی مفقود علی الخصوص جوهرها هر قانون تمیور و در غرور  
و ستور پندیده شایان غیور مطبوعه ۱۲۸۳ هجری مطبعه گلارون لندن  
از رشته طبع کشته مفقود و معدوم شده بود و جوهر این کینه امیدهی  
ردوش بهت انداخته هر جانب جوین و پویان میگشتند لکن اذاتوقع اجر  
عظیم (قاضی عبدالکریم) و خیر خواه خلتانند (قاضی رحمت الله  
از علوی همی و سعی بلیغ نسخه مطبوعه سنه مذکور صدر که اسم گراسی  
تروکت تمیور) است و شبیه نام نامی صاحبش بر صفحه آینده مطبوعه  
نموده در سنه ۱۳۰۲ هجری بخط خوب و طرز مرغوب مع قواعد و شبیه صف  
نقل مطابق اصل ترتیب داده در مطبعه فیض منبع (فتح الکریم) واقع (بکله  
بار اول بر فاه خاص و عام بلباس طبع محلی شاعفتند صحیح محمد احسان ال

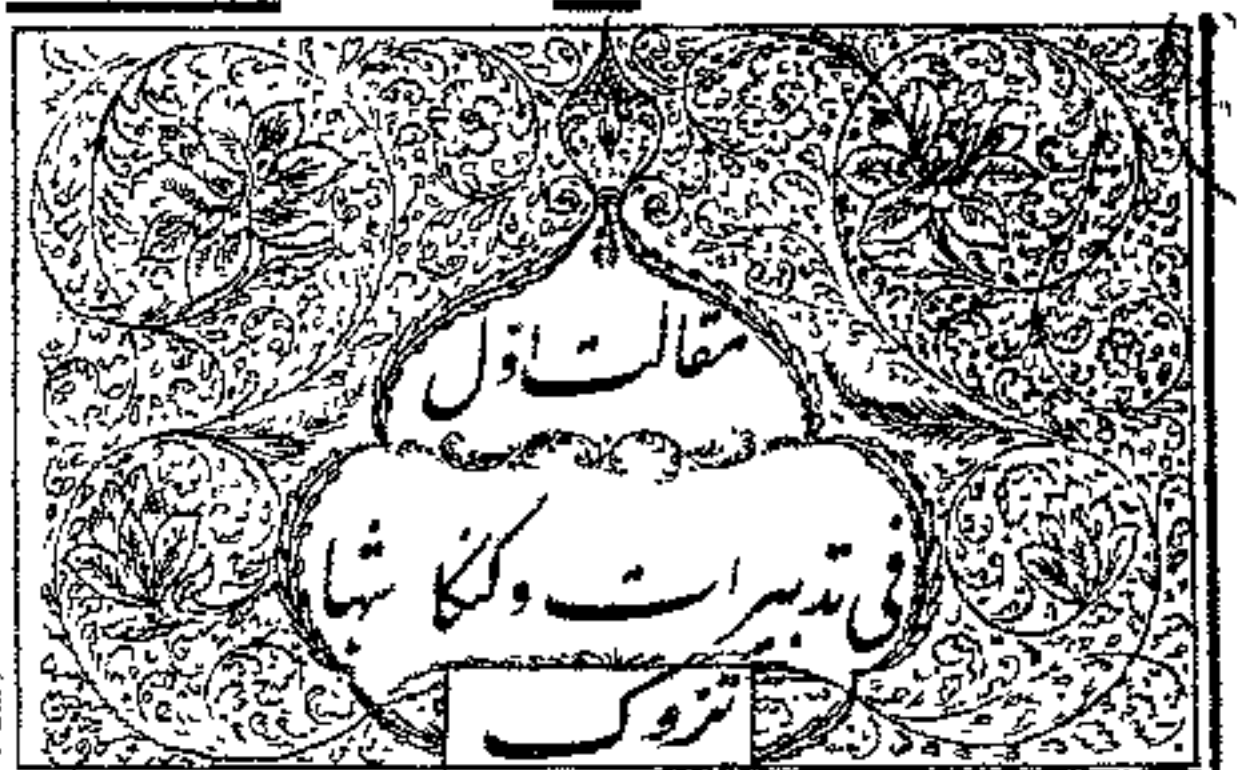
Checked  
1987

Checked - 1963



شہید امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انا را تقدیر برسانہ

T I M O U R .



و کنکاش امور ملکت گیری و جهانداری و لشکر شکنی و دشمن را بدام  
 ریخود مشورت کردن  
 آوردن و دوست ساختن مخالفان و در آمدن و بر آمدن

بیان دوستان و دشمنان چنین کردم

که پیر من بن نوشت که ابو المنصور تمجور در امور سلطنت چها

امر را بدست بگیرد یعنی کنکاش و مشورت و حرم و احتیاط  
 ریخود مشورت کردن

که بر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد چون شخصی است

جامل که آنچه کند و گوید همه غلط باشد و گفتار و کردارش سر بسپارانی

و مذمت بار آورد پس بهتر است که در شیت امور سلطنت خود را

بشاورت و تدبیر عمل نمائی تا آخر تا دم و پیشمان نگردی  
 و بدانکه در امور سلطنت یک حصه صبر و تحمل است و یکت حصه  
 تعافل و تجامل بعد از تعارف و از کار کردن بعزیمت و صبر و استقامت  
 و حزم و احتیاط و شجاعت جمیع امور میسر میشود و استسلام  
 و گویا این مکتوب هادی بود که مراراً و نمود و ظاهر ساخت که در  
 امور سلطنت نه حصه مشاورت و تدبیر و کنکاش است و  
 شورت نمودن

یکت حصه شمشیر

که گفته اند به تدبیری ملکهها توان کشاد و فوجها توان  
 شکست که به شمشیرهای لشکرها میسر نشود

و بجزیره من رسید که یکت مرد کار دیده شجاع مردانه حساب  
 عزم و تدبیر و حزم بهتر از هزار مرد بی تدبیر و حزم است چه یکت  
 مرد کار دیده هزار هزار مرد را کار نمی نماید

و بجزیره من رسید که غالب شدن بر مخالفان نه از بسیاری

شکراست و مغلوب شدن نه از کمی سپاه بلکه غالب شدن بتأیید  
و تدبیر است

چنانچه من با دوصد و چهل و سه کس از روی کنکاش و تدبیر  
بر سر قلعه قرشی که امیر موسی و ملکت بهادر باد و از ده هزار سوار در  
قلعه و حوالی قلعه نشسته بودند آدم و بتائید شکری تعالی و تدبیر  
درست قلعه قرشی را مستخر گردانیدم نام خدا اینست

و باد و از ده هزار سوار امیر موسی و ملکت بهادر آمده مراد قلعه  
قرشی محاصره نمودند و من اعتماد بر تابند ایزدی کردم و از روی تدبیر  
و احتیاط از قلعه بر آدم و مرتبه بر تبه جنگ کردم و باین دوصد و  
چهل و سه کس و از ده هزار سوار را شکست دادم و چند فرسنگ  
راه تعاقب ایشان نمودم

و بجزیره من رسید که راهی و تدبیر و کنکاش با مروی و نادول  
بوشیار می آید اگر چه تمثیلت کار باد پرده تقدیر مستور است شودن کردن

لیکن بر پشت سفینه محمدی صلی الله علیه و سلم هر کاری که کردم بشاورت کردم  
و چون در باب ای و کنکاش جمع می آمدند از خیر و شر و نفع و ضرر  
کردن و ناکردن کار با که در پیش بود پرسش می نمودم و چون سخنان  
ایشان را می شنیدم هر دو طرف آنرا ملاحظه می کردم و نفع  
و ضرر آنرا بسخاطری آوردم و مخاطرات آن کار را بنظر عمده  
میدیدم و بر کار بکه در آن دو خطر میدیدم طرح میکردم و کاریکه  
یک خطر داشت احتیاط می نمودم

چنانچه من به تعلق تیمور خان صلاح دادم در وقتی که امرای

وی در دشت حبه علم مخالفت بر او فرستند از من کنکاش خوا  
نام جانی است

و بوی گفتم که اگر فوج بدفع و دفع ایشان بفرستی دو خطر متصور است

و اگر خود متوجه شوی یک خطر و وی به کنکاش من عمل کرد و متوجه

دشت شد و چنان شد که بوی گفته بودم

و در جمیع کارها بشاورت بکار بردم و در انصاف آن کار تدبیر

درست میکردم و راه بر آمدن آن کار را ملاحظه نموده شروع در آن  
کار میکردم و از روی تدبیر و عزم درست و حزم و احتیاط پیش  
پنی و دور اندیشی با تمام میرسانیدم  
و بخریبه من رسید که صاحب کنکاش <sup>شوت کردن</sup> جمعی توانستند بود که از روی  
اتفاق بر گفتار و کردار خود عازم باشند و از آن کار هیچ وجه  
نگذزند و اگر گویند کنیم پیرامون آن کار نگرددند  
و بخریبه من رسید که کنکاش دو قسم است زبانی و تالی آنچه  
زبانی می شنیدم کوشش میکردم و آنچه تالی می شنیدم در  
کوشش و دل جایی میدادم  
و در هنگام لشکر کشیها از صلح و جنگ پرسش مینوادم و  
دلپای امرا می خود را بچشم که جنگ جویند یا صلح و اگر از صلح سخن  
میکروند منافع صلح را با ضرر جنگ مقابله مینوادم و اگر از جنگ  
حرف میزدند نفع و فائده آنرا با ضرر صلح ملاحظه میکردم هر کدام



غالب در نفع بود همان را اختیار نمودم  
 و هر کنگاشی که سپاه را و در دل بیاحت از استماع آن احتراز میکردم  
 و هر صاحب کنگاشی که مضطر بانه کنگاش میگفت از گوش میکردم  
 و مردی که عاقلانه و مردانه سخن میکرد از احمی شنیدم  
 و کنگاش از همه کس میپرسیدم لیکن خیر و شر هر سخن را ملاحظه نمودم  
 و طرف صلاح و صواب آنرا اختیار میکردم  
 چنانچه در وقتی که تعلق تیمور خان بیره چنگیز خان بفرم بخت  
 ماوراءالنهر از آب حنظل گذشت و بر لعل طلب بنام من و  
 امیر حاجی بر لاس امیر بایزید جلایر صادر ساخت و ایشان از من کنگاش  
 خواستند که با این اولین خود بجانب خراسان برویم و بایزید تعلق تیمور خان را  
 بیسیم من با ایشان کنگاش گفتم که در دیدن تعلق تیمور خان دو نفع است و  
 یک ضرر و در رفتن خراسان و ضرر است و یک نفع ایشان کنگاش  
 مرقبول نکردند و متوجه خراسان شدند و من در رفتن خراسان

و دیدن تعلق تیمورخان و دوله شدم

و درین امر از پیر خود کنکاش خواستم ایشان در جواب من فرمودند  
 که از خلیفه چهارم کرم الله وجهه سوال کردند که هرگاه آسمانها کمانها  
 کردند و زمینها زلزله آن کمانها شوند و حوادث تیرها شوند و آدمیان  
 هدف آن تیرها گردند و تیر انداز خدای باشد چنانچه آسمان  
 کمانها بگریزند خلیفه در جواب فرمود که آدمیان را است که در خدا گریزند  
 پس تراست که در بوقت در تعلق تیمورخان گریزی و تیر و کمان از  
 دست و سگ بگیری و از رسیدن این جواب قوی دل کشتم

و رفتم تعلق تیمورخان را دیدم

لیکن در هر امری از امور که کنکاش بران قرار می یافت بقرآن

قال می کشادم و بجز کلمه قرآن عمل نمی کردم

و چون دیدن تعلق تیمورخان به مصحف قال کشودم سوره

یوسف علیه السلام برآید و بجز کلمه قرآن مجید عمل کردم

کنکاش اول که در دیدن تعلق تیمورخان از مشرق لم سر برزد

این بود

که چون مباح من رسید که تعلق تیمورخان بیچاکت و حاجی بکت

ارگنت و الخوق تیمور کریت را بادگیر امرائی جنبه سه فوج ساخته

باحت و غارت مملکت ماوراءالنهر تعیین نموده بودند و افواج امرای

سه گانه در منزل خزار نزول نموده اند چون کنکاش دیدم که اول رفته

امرار ابمال فریفته تطبیع نمایم که از راحت و قتل و غارت و لایت

ماوراءالنهر عثمان بکشند تا آنکه من رفته تعلق تیمورخان را به بنیم

و چون امرای مذکور را دیدم سطوت من در ایشان اثر کرد

از راه تعظیم و تکریم پیش آمدند و چون دلهای ایشان مانند چشمهای

سنگت بود و سیاوری که بدیشان و ادم در نظر ایشان بسیار نمود

و دست از راحت و تاراج ماوراءالنهر باز داشتند و من رفته

تعلق تیمورخان را دیدم و وی بدین مراثکون گرفت و از من کنکاش خواست

و آنچه از من شنید همه را پسندیده داشت  
 و در بحال مسامح تعلق تیمور خان رسید که امرای افواج سه گانه  
 به سلطه نامی ساوری از اهلالی ماوراءالنهر گرفته اند و در ساعت آن  
 بیست  
 بیلع برابر ایشان اطلاق کرد و تحصیل تعیین نمود و ایشان از رفتن  
 ماوراءالنهر منع کرد و ایشان را معزول ساخت و حاجی محمود شاه  
 یوری را بجای ایشان نصب کرد

و چون بخبر مسامح امر رسید علم مخالفت بر او فرشته مراجعت نمودند  
 و در بحال باغلان خواجه که دیوان بسکی و امیر کنکاج خان بود بر خوردند  
 بزرگ شورت خان  
 و او را هم از خود کرد بجانب جبهه روان شدند

و بعد برین وقت جنر رسید که امرائی تعلق تیمور خان در دست  
 بچاق علم مخالفت بر او فرشته اند خان مضطرب شد و ازین  
 کنکاجش خواسته روی بطرف دست جبهه باز نهاد  
 بیست کردن  
 و ماوراءالنهر را بمن گذاشت و درین باب بر بیلع و عهد نوشت

و تو مان امیر قراچا نو یان را از ما و راء النهر بمن بازه گذاشت و من بر  
 ولایت ما و راء النهر تا کنار آب همچون فرمانفرما کشتم و این کنکاش  
 در ابتدای دولت و سلطنت من بود و پتھر بیمن رسید که بکت  
 تدبیر درست کار صد هزار سوار می کند

کنکاش دوم که در عنوان سلطنت خود کردم این بود  
 که چون تعلق تیمور خان مرتبه دیگر بر مملکت ما و راء النهر لشکر کشید  
 و نقض عهد کرد و حکومت ما و راء النهر را از من گرفت و بالیاس  
 خواجه پسر خود سپرد و مرا سپهسالار و مشیر و می ساخت و عهد نامه  
 قاجولی بهادر و قبل خان اظا بهر ساخت من هم بنا بر قول عهد بزرگان  
 سپهسالاری را قبول کردم

در شهر ۷۶۲ هجری بمقتصد و شصت و دو که تعلق تیمور خان مرتبه  
 دوم که با و راء النهر لشکر کشید نامه در باب طلب من فرستاد  
 و من هم استقبال کرده ویرا دیدم و وی نقض عهد کرده ما و راء النهر

به پسر خود الیاس خواجه داد و مرا سپهسالار ساخت چون مرا پسر  
 یافت عهد نامه قاجولی به او در حد من و قبل خان را ظاهر ساخت  
 چون من آن عهد نامه را که بر صفحه فولاد نقش کرده بودند که خانی بر  
 اولاد قبل خان متعلق باشد و سپهسالاری با اولاد قاجولی به او  
 و مخالفت یکدیگر نکنند مطالعه کردم بنا بر وفائی عهد مخالفت  
 نمودم و سپهسالاری را قبول کردم

و چون ظلم و تعدی او نبکینه در ماوراءالنهر بسیار شد چنانچه  
 بهمناد و سید و سیدزاده را اسیر ساخته بودند و الیاس خواجه از  
 سلطنت بهره نداشت و در منع ظلم و تعدی ایشان عاجز بود  
 من از روی نصیحت بر اوزبکان غلبه کردم و مظلومان را از دست  
 ظالمان خلاص ساختم و این معنی سبب عناد امرائی الیاس خواجه  
 و اوزبکان شد

طایفه زرتشتیان

و به تعلق تیمور خان نوشتند که تیمور علم مخالفت بر او را آموخت

و خان این اقرار است و البته برین بکشتن من صادر کرد و آن

برین بدست من افتاد  
قرآن پادشاه را گویند

و کشته شدن خود را معاینه کردم و در علاج آن چنین تدبیر  
کردم که جوانان بهادر را لوس بر لباس بر سر خود جمع آورم و ایشان را  
بجو متفق سازم و اول کسیکه دست متابعت من داد او را یکو تیمور  
بود و دوم امیر جاگور لاس و دیگر بهادران از جان و دل اختیار  
متابعت من نمودند

چون ابالی ماوراءالنهر از داعیه من آگاه شدند که اراده کرده اند  
که بر اوزبکان خروج نمایم چون دلپایگی ایشان از طایفه ظالم اوزبکان  
سخراف شده بود و اکابر و اصاغرا ابالی ماوراءالنهر بن متفق شدند  
و علماء و مشایخ فتوی بدفع و دفع طایفه اوزبکیه نوشتند و بعضی امر  
الوساست و قنومات نیز برین معنی اتفاق نمودند  
بسیار دعوات

و صورت فتوی و عهدی که کرده بودند و بر کاغذی ثبت نمودند این

که مطابق سیرت و صورت خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه و رعیت و علما و مشایخ و بزرگواران دیده ملقب بر سلطنت قطب سلطنت امیر تهور را ایضا قدر نموده اند که بمال و جان در دفع و دفع و قطع و قطع طایفه اوزبکیه که دست ظلم و تعدی بعرض و ناموس و مال و اسباب مسلمانان دراز کرده اند کوشش نمایند

و ما در عهد و بیعت خود درست پیمان باشیم و اگر خلاف پیمان و عهد نائیم از حول و قوت الهی برآمده داخل حول و قوت شیطان باشیم

و چون فتوی را بمن نمودار ساختند خواستم که علم قاتل و جدال برافزایم و بر سر اوزبکان شکر کشیم و داد منطلومان از ظالمان بگیرم لیکن بعضی مردم اراد دل این را از افاش کردند و دیگر باره خود بخود کنکاش کردم که اگر در سمرقند بمقابلت و مقاتله



اوزبکان اشتغال نمایم بساوا اهل باوراء النهر کوتاهی گشتند پس  
 چنین کنکاش دیدم که از سمرقند برآمده در کوه مقام گنم تا گرس که متفق  
 باشد نزد من آید آنگاه جمعیت کرده بقتال و جدال اوزبکان سادرت

نمایم

چون از سمرقند برآمدم زیاده از شصت سوار دیگر کسی با من بر نیامد  
 و در شتم که در کنکاش خود غلط نکرده ام  
 و چون بگفتم در آن کوه توقف نمودم و کسی بمن در نیامد خود بخود  
 کنکاش کردم که بجانب بدخشان رفته شایان بدخشان را بنحو متفق  
 سادرت  
 سادرم

و سوار شدم و بخدمت امیر کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند  
 که بجانب خوارزم عثمان غزنی معطوف دارم و من مال کمیست  
 نزد ایشان کردم که اگر بر اوزبکان نظر یابم با ایشان بگذرانم و ایشان  
 فاتحه فتح خوانده مرا خصت دادند

و چون از خدمت ایشان برآمدم یکی شصت سوار با من بود و چون  
 خبر هفت من در خوارزم با لیا س خواجه رسید به تکل بیادور حاکم خوارزم  
 نوشت که بر سر من آمده مرا صنایع سازد و تکل بیادور با هزار سوار بر سر  
 من آمد و من با شصت سوار خود و با امیر حسین که در راه آمده بمن ملحق  
 شده بود در و بر و شدم و بجنگ درآمدم و تا بجای جنگ و کوشش  
 نمودم که از هزار کس و می پنجاه کس ماند و از شصت سوار من ده کس  
 ماند تا آنکه در معنی فتح از جانب من شد

و چون خبر فتح من بمساع الیاس خواجه و امرار جبهه رسید با هم  
 گفتند که تیمور عجب مردی و صاحب اقبال و تائید است است  
 و این فتح را بر خود شکون گرفتیم و چشم اوزبکان از من بپوشید  
 و کینکاش بوم که در اصلاح سلطنت خود کردم این بود  
 که در آن وقت که احوال دولت من مختل شد و اساس سلطنت  
 من از هم گسیخته شد چنانچه از یاده از ده کس همراه من نبود که هفت کس

سوار بودند دست پیاده و جز آنها کسی دیگر با من نماند و همیشه امیر حسین  
 که حرم محترم من بود ویرا با خود بر اسب خود سوار ساخته بودم و در  
 صحرائی خوارزم سرگردان می گشتم تا آنکه شبی سیر چاهی فرود آمدم و همان  
 شب آن سه نفر خراسانی بوی فاسه اسپ را گرفته و سوار شده گرفتند  
 و در میان هفت کس چهار اسپ ماند و احوال من بسیار مختل شد  
 لیکن قوی دل بودم و افشای خطا نکردم

و از سر آنچه روان شدم و درین وقت علی بیگ چون  
 غریبان بر سر من آمد و مرا برده در خانه پرازیکیک مجوس ساخت  
 و نگاهبانان بر من تعین نمود و شصت و دو روز مرا در قید نگاه داشت  
 و خود بخود کنکاش کردم و بتائید الهی مؤید شده بقوت بازمی  
 جلادت شمشیری از نگاهبانان کشیده بر ایشان حمله آوردم و نگاهبانان  
 روی بگریز نهادند من پیش علی بیگ رفتم ایستادم و وی از  
 عمل ناشایسته خود که مرا مقید ساخته بود شرمند و منفعل شد و عهد خواست

و اسپان و یراق مرا حاضر آورد و بیک اسپ لاغر و بیک  
 آشته ناتوان آورد و بمن پیشکش نمود و ارمنغان که بر او رش محمد بیک  
 بمن فرستاده بود در آن طمع نمود و پاره نگاهداشت و مرا از  
 نمود و بجانب بیابان خوارزم روان شدم و دو از ده سوار بر سر  
 من جمع آمدند و بعد از دو روز بموضع رسیدیم و در خانه نزول  
 نمودم و جمعی از ترکمانان که در آن موضع میبودند اعزنی گفته بر من  
 حمله آوردند و من همیشه امیر حسین را در خانه مضمبوط ساختم  
 و بذات خود بران جماعه حمله کردم و درین وقت شخصی حاجی محم  
 نام که در میان ترکمانان بود مرا بشناخت و فریاد برآورد که ای  
 تیمور است و مردم را از جنگ منع کرده را نوزد و من ویراستی  
 کردم و من ذیل خود را بر سر وی نهادم و وی آمد و با برادران خود  
 ملازم من شد

کنکاش چهارم که در او ایل سلطنت خود کردم این بود

که چون شصت سوار نرؤمن جمع آمدند بخود کنکاش کردم که اگر  
 در موضعی که رسیده بودم اقامت نمایم مبادا اهل آن موضع دست  
 بطاول بر من دراز کنند و خبر مرا در اوزگان فرستند و صلاح  
 حال خود در این دیدم که ازان موضع برآیم و در صحرائی که از هموره دو  
 باشد نزول نمایم تا آنکه شکر که بازوی سلطنت است نرؤمن جمع آید  
 و ازان موضع بجانب خراسان توجه شدم و در راه مبارک شاه  
 سجری حاکم ماغان با یکصد سوار نرؤمن آمد و اسپان خوب پیش  
 کرد و جمعی از سادات و اهل نیربمن ملحق گشتند و قریب دو صد  
 نفر سوار و پیاده در آن صحرا با من همراه گشت  
 و درین وقت مبارک شاه و سید حسن و سید ضیاء الدین  
 بمن عرض کردند که توقف نمودن درین صحرا باعث پریشانی است  
 بطرفی باید رفت و ولایتی چیست بدون صحرا باید ساخت و من خود  
 بخود کنکاش کردم و با ایشان گفتم که بخاطر من این کنکاش رسیده

که متوجه طرف سمرقند شویم و شمایان برادر موضع مضافات بخارا متفرق  
سازم و خود بخوالی سمرقند رفته و بمیان ایل و الوسات درآمده  
ایشان را بخود متفق سازم و لشکری جمع ساخته و شمایان را طلبه <sup>جید</sup> <sup>طالب</sup> <sup>شبه</sup>  
بالشکر چینه و الیاس خواججه در اقم و مملکت ماوراءالنهر را مستخر سازم  
ایشان بکمی این کنکاش و تدبیر را پسندیدند و درین  
غیبت فاتح خوانده روان شدم و این دو صد کس را در خوالی  
بخارا متفرق ساختم و البجای ترکان آغا همیشه امیر حسین پنهانی  
در آن موضع گذاشتم و متوجه سمرقند شدم  
و نموک فوجین با پانزده سوار آمده در راه بن ملحق شاوران  
خود را بوی گفته و بر اثر د مبارکشاه فرسادم و خود میان الوسات  
درآمده قریب دو هزار کس را با خود متفق ساختم که هرگاه در  
سمرقند علم سلطنت برافرازم ایشان خود را برسانند  
و شب پنهانی داخل شهر سمرقند شدم و بجای قلع ترکان آغا خود را

کلان خود رفته نزول نمودم و شب و روز در فکر و تدبیر بودم و چهل و  
 هشت روز پنهانی گذرانیدم تا آنکه بعضی از اهلالی شهر بآمدن من  
 اطلاع نمودند و نزدیکت بود که سمرقند فاش شود تا چار با چاه سوا  
 که در شهر بامین بودند شب از سمرقند برآمده بطرف خوارزم متوجه شدم  
 و جمعی از پیادگان هم بامین رفاقت کردند و در آسای راه چند پاس  
 از کله زکمانان بدست آوردم و پیادگان خود را سوار ساختم  
 و آمده در موضع چغنی در کنار آب آمویه در زمین بست و  
 بلند نزول نمودم و در همین جای اهل حرم و مبارکشاه و سید حسن و جمعی  
 که در حوالی بخارا که آشته بودم آمده بمن ملحق شدند و تیمور خواهد  
 افغان و پیرام جلایر با افواج خود آمده ملازمت نمودند و در شب  
 هزار سوار نزد من جمع آمدند و از اینجا خود با خود کنکاش کرده روان  
 با ختر زمین و قند بار شدم و آن ملک استخر کردانیدم  
 کنکاش بحسبم که در ایام خروج خود کردم این بود

که چون بجانب باختر زمین و قندبار روان شدم بکنار آب  
 بزمین رسیدم و نزول نمودم و پورتی بجهت خود ساختم و چند روز به تیمار  
 واری سپاه در کنار آن آب توقف نمودم <sup>جا و مکان</sup>  
 و در این وقت سپاه و رعیت ولایت کر میر رجوع آوردند  
 و قریب هزار سوار از ترک و تاجیک نیز بر من جمع شد و ولایت  
 کر میر سخن گفت

و درین وقت کنکاش کردم که بر ولایت سیستان ترکساز  
 آورم و چون خبر بوالی سیستان <sup>سوزت کردن یافت</sup> رسیدار معان و ساوری فرستاد  
 و طلب بدو کرد که جمعی از دشمنان بر من ظلم کرده و ملک مرا با هفت  
 قلعه <sup>پیشگی</sup> منصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه  
 شود شش مایه علوفه سپاه را برسانم

و کنکاش درین دیدم که عنان غریب بجانب سیستان معطوف  
 دارم و از هفت قلعه که دشمنان وی منصرف شده بود پنج قلعه را



جبراً و قهراً گرفتیم در دل والی سیستان به اس راه یافت و دشمنان خود را  
 با خود دوست کرد و با خود کنگاش <sup>شورته</sup> کردند که اگر امیر تموری درین ملک  
 اقامت کند ملک سیستان از دست ما بدر خواهد رفت و سپاه  
 و رعیت تمامی حاکمیت سیستان حشر کردند و بر سر من آمدند

و چون دیدم که والی سیستان بعهده خود وفا نمود ما چار شدم و سر  
 راه برایشان گرفته قنال و جدال نمودم و تیری آمد و بر بازوی من  
 حوز و دینز یک تیر دیگر بر پاهای من رسید آخر برایشان طغز یافتیم  
 و چون آب و هوای آن ملک را بترجیح خود موافق ندیدم بر جا نماندم  
 به کر میر آمدم و در آن ولایت دو ماه اقامت نمودم تا آنکه زخمهای  
 من به شد

کنگاش ششم که در وقت خروج خود کردم این بود  
<sup>شورته کردن خود</sup>  
 که چون کر میر سخن من کردید و زخمهای من به شد کنگاش درین  
 دیدم که رفته در کوهستان سرخ بلج اقامت نمایم و جمعیت کرد

بتیجرت ملک ما و آلاء الهی متوجه شوم و چون برین کنکاش غریب استیم سوار  
 شدم و همگی چهل سوار با من بودند اما همه صیل و اصیل راوه و امیرزاده  
 بودند و تنگبری تعالی را شکر گفتم که در چنین پریشانی همچنین مردم بی  
 زردی تو شمه آمده همراهی و اطاعت مرا قبول کرده اند و با خود گفتم  
 انقدر تعالی را بمن کار بسیار است که این نوع مردم همسر مرا بمن مطیع  
 و بجانب کوهستان بلخ نهضت نمودم و در آشنای راه  
 صدیق بر لاس از اولاد یلدین قراچار نو بان که بطلب من سرگردان  
 سیکت با پانزده سوار آمده بمن ملحق شد و من آمدن ویراشکون گفتم  
 و درین ایام بگوشت شکار اوقات میگذرانیدیم و پیش میرفتم  
 و در آشنای راه دیدم که فوجی ریخته ایستاده و ساعت ساعت  
 زیاده میشدند و استاده قراولان فرسادم تا جبر آورند و قراولان  
 با تنجاعت رسیده خبر آوردند که فراخی بهادر نوکر قدیم امیر است  
 که با صد سوار از لشکر حبه جدا شده و بطلب امیر سرگردان میگردان

من بجهت شکر شکرای تعالی بجا آوردم و امر با حصار قرآنی کردم و وی  
 آمده زانروز و دوپای مرا بوسه داد و من و براتسلی نمودم و منبیل  
 خورار سردی نهادم و متوجه دژه ارفف شدم  
 و بدره ارفف رسیده تزل نمودم و روز دیگر سوار شدم  
 و در آن دره درآمدم و در میان دره بلندی بود بغایت خوش هوا  
 و من بفته بر آن بلندی حاجی گرفتم و لشکران هر یک در حوالی آن شسته فرود آمدند  
 و من آن شب که جمع بودند زنده داشتم و چون صبح بید  
 بنام مشغول شدم و بعد از او ای نماز دست برداشتم به عا  
 مشغول شدم و در اشامی و عامر ارفقی دست داد و از تنگری  
 تعالی درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد  
 هنوز از دعا فارغ نگشته بودم که فوجی از زور  
 نمودار شد که از برابر بلندی می گذرد و من سوار شده  
 از عقب آن فوج درآمدم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان

چه مردمند و ایشان همگی هفتاد و سوار بودند از ایشان پرسیدم که  
 بهادران شما چه کسانیند ایشان گفتند ما نوکران امیر تیموریم که بطلب  
 امیر میگردیم و اینک در انجمنی پنجم و من بدیشان گفتم که من هم یکی از  
 نوکران امیرم چو هست که شمار را راهبری کرده با امیر برسانم و یکی از  
 ایشان اسب خود را تاخته و رفته خبر سرداران برد که راهبری ما کنیم  
 که ما را با امیر تیمور رساند و ایشان عنان سپان خود را کشیدند و حکم  
 با حضار من نمودند و ایشان سه فوج بودند و سردار فوج اول قلع خواجه  
 برلاس بود و سردار فوج دوم امیر سیف الدین بود و سردار فوج  
 سوم توپک بهادر بود و چون نظر ایشان بر من افتاد بچو شده  
 از اسبان خود پیاده شدند و آمده را نوز و زد و رکاب مرا بوسیدند  
 من هم از اسب فرود آمدم و هر یک را در بغل گرفتم و مندیل خود را  
 بر سر قلع خواجه نهادم و گفتم خود را که بسیار پر کار روز بافت بود  
 بر که امیر سیف الدین بستم و جامه خود را بر توپک بهادر پوشانیدم

و ایشان رقت کردند و مرا هم رقت شد و وقت نماز در سپید  
 بجمیعت نماز ادا کردیم و سوار شده و آمده بیورت نزول نمودیم  
 بادسکان

و مجلس ساخته طوی دادیم

و روز دیگر شیر بهرام هم که از روی خورده ای از من جدا شده بود و در آن  
 زمین هندوستان در دل داشت رسید و مرا طارقت نمود و عدل  
 خواست و من و برادر کنار گرفتیم و عذرش را پذیرفتیم و آنقدر همراهی  
 کردم که از خجالت برآمد

کنکاش سفته که در ایام خروج خود کردم این بود

که چون <sup>شور</sup> سان <sup>ما</sup> شکر خود دیدم که همگی سه صد و سیزده <sup>سوار</sup> بودند بخود

کنکاش کردم که یکی از قلاع را بدست آورده جای بودن قرار دهم

و چنین کنکاش کردم که اول قلعہ الاجور که از جانب الیاس خواهم

منگلی بوغاسلر و در آن قلعه میبود مسخر سازم و جای نگاه داشتن

بار و پرتل خود کردم و باین غرمت روانه قلعه الاجور شدم

دشیر بگرام باوی از قدیم آشنائی داشت التماس نمود که من رفته  
 منگلی بو غار اطل کرد و اتم  
 و چون شیر بگرام بچوالی متلعه رفت مرا پیغام داد که منگلی بو غار  
 اظهار میکند چون این متلعه را الیاس خواجه بمن سپرده از مردی و  
 مرآت دور است که من با میر تیمور اطل شده متلعه را بپارم و  
 و در دادن متلعه اقبال نمود

لیکن این قدر شد که از خبر توجه من و اہمہ در دولوی جایی کرد  
 و قطعہ را گذاشته رو بگریز بنا دو ستہ صدر مرد از قوم دولان جان  
 که در قلعہ باوی بودند و از قدیم در سلک ملازمان من انسلک  
 داشتند آمدہ بمن ملحق گشتند

و بموضع درہ صوف رسیدم و درین وقت املس سپرتون  
 بہا و رک بچوالی بلخ بہجت تاخت آمدہ بود خبر رسیدن مرا شنید  
 و با دو صد سوار آمدہ ملازمت نمود و من ویرا استی دادہ استمال ختم

و از همین جا متوجه گشاده که چهار روز با سه سوار فرستادم که از آب ترند  
گذشته خبر لشکر حته باورد و از راه داده و کنکاش ایشان خود را نگاه  
طایفه پشت  
نورث

سازد

متوجه که بعد از چهار روز آمده خبر رسانید که لشکر حته بولایت ترند  
رسیده و بقتل و غارت مشغول اند چون ناخبر بمن رسید غمان غریمت  
بجانب دره که معطوف داشتم و کنکاش درین دیدم که رفته در دره  
کرافات نمایم و قابو یافته بر سر لشکر حته ترکناز آورم

و چون بدره که در آوردم و در میدان ایلچی بوغاکسار آب حجون  
نزول نمودم خبر من با لیا س خواجه رسید که بدره که رسیده ام و  
پیغام نهد نامزد افغان  
افواج خود را بر سر من تعیین نمود

و در این وقت خبر رسید که امیر سلیمان بر لاس و امیر موسی و امیر  
جاکو بر لاس و امیر حلال الدین و امیر سهند که بر لاس که در لشکر حته  
بودند از امرای حته روگردان شده و با لشکر خود جدا گردیده بترند  
طایفه را کینه

رسیده اند و تولان بوخارا که زوسن فرستاده بودند رسیده ملازمت  
 نمود و خبر رسیدن ایشان را بعضی سائید که با هزار سوار بملازمت میسند  
 و آمدن ایشان را بر خود شکون گرفتیم و بر من کنکاش گفتند

که شب بر لشکر حبه <sup>ششگون</sup> باید برد چون سوار شدم خبر رسید که لشکر  
 حبه رسیده می آید من <sup>نام طایفه ایشان</sup> افواج خود را <sup>قلم</sup> تزوکت کرده در مقابل ایشان  
 ایستاده شدم و آب در میان لشکر ایشان و لشکر من جایل بود  
 و کنکاش <sup>شور</sup> دیدن دیدم که مخالفان را بحرف و حکایت کجا دارم و  
 آتش سوزش ایشان را بآب تدبیر و نشانم و ایشان را بخود رام  
 سازم

و بعد در لشکر حبه که امیر ابو سعید بود سخن کردم و آنچه بوی گفتم  
 قبول کرد لیکن امرای دیگر مخالفت می کرده بر جنک فرآودند و  
 آتش غیرت من هم شعله کشید و افواج خود را تزوکت کردم  
 کنکاش <sup>قلم</sup> شمشیر که در شکست <sup>قلم</sup> در لشکر حبه کردم این بود



که با خود گفتیم اگر باشکرت چنانکه جنک کنیم چون ایشان بسیارند مبادا  
 چشم زخمی بشکرسن برسد و در مجال عزیت کرپان گیر سن شد و گفت که چون  
 بدعوی سلطنت خروج کرده لایق شان و مرتبه سلطنت همین است که  
 بر جنک عازم کردی یا مظهر منصور شوی و پاکشته کردی  
 چون برین عزیت عازم شدم و دیدم که غنیمت فوج شده راه جنک  
 میطلبند و من شکر خود را هفت فوج ساختم و ککاش کردم که دفعه  
 بدفعه افواج هفت گانه خود را بر ایشان کشاد و هم و چون نایزه قتال  
 و جدال بلند شد امر نمودم که افواج هر اول سخاوه گمان در آمده تیران  
 نمایند

و افواج شقاوه و چاوه را امر کردم بچپویش در آیند و خود با  
 افواج جرانغار و برانغار ب حرکت در آمدم و در حمله اول و دوم فوج تیر  
 ابو سعید که امیر لامراهی شکر جبه بود برداشتم  
 درین حال حیدر آمد خودی و مشکلی بوغا مبارزت پیش آمد ندن

خود بایشان رو برو شدم و در حلقه اول ایشان را نیز متفرق ساختم  
و تمامی شکر حبه از هم فروریخته متفرق و پراکنده شدند  
کنکاش منم که در قوام سلطنت خود کردم این بود

که چون بر امر ای شکر حبه نظر یافتیم و خبر خروج من بدعوی سلطنت در  
توران بدین منتشر شد عزیمت بستم که بد او و دوش فرمان فرما کردم  
کنکاش استقامت سلطنت خود را درین یافتیم که خزانه که فراهم  
آورده بودم از نقد جنس بر سپاه همت نایم و اول قلعه قملقه را  
مشخر گردانیم

چون لشکر خود را <sup>باده</sup> <sup>باده</sup> تجار داده تزوکت کردم و بکنار آب همچون  
رسیدم و از گذر ترید عبور کردم و قراولان بطرف قملقه فرستادم  
و در کنار آب همچون چند روز مقام نمودم و منتظر خبر قراولان نمودم  
چون خبر من بالباس خواجه رسید همچون ببادر برادر بیکچک را  
با فوج کران بر سر من تعیین کرد و قراولان غافل شده بخواب

رفته بودند و از ایشان گذشته و شب بشب آمده بر سر من ششخون آورد  
 و زیننی که در آن نزول نموده بودم جزیره بود و از آن طرف آب  
 داشت چند چینه که بیرون جزیره بودند بتاریج شکر حبه رفتند  
 و مردم بیرون آمده داخل جزیره شدند

و من استعدا و جنگ کرده آمده در کنار جزیره ایستادم  
 چون چشم غنیمت رسیدم بود و جنگ مبارت نمودند

و من ناده روز در آن جزیره اقامت نمودم و بعد از آن از  
 جزیره برآمده در کنار آب <sup>نوعی انبار</sup> آنچه چهارده تا مدت یکماه در برابر لشکر  
 حبه ششم تا آنکه غنیمت هر اسب یافته مراجعت کردم و من از آب گذشته  
 در منزل ایشان فرود آمدم و فوجی را بقایب ایشان فرستادم

کنکاش دهم که در استقامت سلطنت خود کردم این بود  
 که چون لشکر حبه را شکست دارم صلاح کار خود درین دیدم که  
 رفته ولایت بخشان را مسخر سازم و امور سلطنت خود را رواج دهم

و از کنار آب کوچ کرده در موضع خلم زئول نمودم  
 و ایر حسین بنیره امیر قرغن که همیشه دومی در خانه من بود آمد  
 با هم ملاقات نمودیم و طو بهای دادیم و کنکاش درین یافتیم که روانه  
 بدخشان شوم چون بقندز رسیدم <sup>تند</sup> در آن موضع اقامت نمودم تا  
 آنکه سرداران ایل یورله ای جمع آمده بمن پوستند و بهر یک خلعتی  
 داده تسلی نمودم

چون خبر آراستگی فوج من بشایان بدخشان رسید مستعد  
 جنگت شدند کنکاش درین دیدم که پیش دستی کرده تا ایشان  
 شکرهای خود را جمع سازند ایشانرا در هم شکستم و ایلغار کرده خود را  
 بطالخان رسانیدم

چون خبر رسیدن من بطالخان بمسامع شایان رسید از راه  
 مصالحه در آمده ملازمت کردند من از کنکاش خود را اضنی شدم  
 و دیدم که غلط نکرده بودم و سلطنت من در ولایت بدخشان رواج

یافت و اکثری از سپاه بدیشان آمده ملازمت اختیار کردند  
کنکاش بازو هم که در رواج سلطنت خود کرده این بود  
که چون سلطان بدیشان باطاعت من درآمد متوجه خندان شدیم  
چون بمملکت خندان درآمد بولاد بوغنا و شیر بهرام از بد سلوکی  
امیر حسین جدا شده بالویس خود رفتند  
و من رفته در جلگه ای دشت کولک اقامت نمودم و جاسوسان  
تعیین کردم که رفته از شکر حبه و الیاس خواجه خبر آورند  
و جاسوسان بعد از ده روز خبر آوردند که امرای حبه اول  
ایشان کوچ تیمور پسر بیگ است و دوم ایشان تیمور نوبگان  
است و سایرین بسیار و شنکوم و تعلق خواجه برادر حاجی بیگ  
بابیت هزار سوار از موضع خلایق تا پل شکین نزول نموده اند  
و ایلمچی نزد من فرستادند که احوال مرا و لشکر مرا بنحاطر آورند  
من لشکر خود را دو باره بنظر ایلمچی در آوردم و ایلمچی از خصیت دادم

و کنکاش خود را درین یافتیم که متعاقباً بلچی روان شوم لیکن  
 شکر خود را بسجود متفق ندیدیم و در متفق ساختن لشکر خود کنکاش  
 چنین دیدیم که بعضی مرآت نمایم و بعضی مدارا کنم و گوی را  
 بمال فریفته سازم و جمعی ابیحن و قول و عهد استلی و هم  
 در بحال خبر رسید که تعلق سلدوز و کجند و که از نوکران من بودند  
 شش هزار سوار جبهه سر کرده بر سر من می آوردند چون این خبر مباح  
 لشکر من رسید تفرقه خاطر ایشان بیشتر شد و اندیشناک گشتند  
 لیکن امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر حلال الدین را بسجود یافتیم  
 کنکاش دوازدهم که در باب اتفاق لشکر خود کردم این بود  
 که امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر حلال الدین را  
 بجلوت طلبداشته خواستم ایشان را بسجود متفق گردانم چون بایشان  
 خلوت کردم سخن بدیشان این بود که ایشان را شرکت دولت  
 خود ساختم تا بر غنیمت خود را سخاوت کنند

و طایفه که در مقام بی اتقائی بودند یکیات را بخلوت طلبه<sup>شده</sup>  
 جداگانه صحبت داشته آنها نیکه عریص و طماع بودند بمال و منال فریفته  
 ساختم و گروهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت داشتند آنچه از  
 ملک و ولایت سخن شده بود بدیشان نامزد کردم و همه را  
 در میان امید و چشم نگاه داشتم و از برای هر یکی کوتلی تعیین کردم  
 و سایر سپاه را به لقمه و خرقة امیدوار کرد ایندم و بیشترین  
 زبانی و کشاده روشی ایشان را فریفته خود ساختم و خدمات ایشانرا  
 یکی بده باز نموده خوشدل گرداندم تا آنکه موافق و منافع یکی بمن  
 متفق گشتند و عهد بستند که با من در موافقت و جان سپاری  
 بقصیر راضی شوند

چون خاطر م از شکر جمع شد مستعد جنگ الیاس خواججه شدم  
 و در دفع ایشان و روش جنگ چنین کنکاش کردم که پیش دستی بجار  
 برم و تا ایشان را خبر شود برایشان ترکاز آوردم

درین باب بفرآن مجید فال کشادم این آیه کریمه بفرمان آمد  
 كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ  
 که من فتنه قلبه غلبت فتنه کثیره یا ذن الله  
 و چون این بشارت یافتم لشکر خود را تزویج کرده و بهفت  
 فوج مرتب ساخته روان شدم بروقت صبح بر سر تعلق سلطوره و  
 کچنبره که بر اول شده می آمدند رسیدم و در حمله دوم ایشان را  
 مستهور ساختم و تا کنایه پل سنگین که منزل الیاس خواجه بود نهیستادم  
 چون شب در آمد بهر زمین که رسیده بودم نزول نمودم با خود  
 کنگاش کردم که میدان جنک افسرده نکردم و کرم کرم بشکر  
 الیاس خواجه که قریب بسی هزارند ترکتاز آورم  
 و کنگاش کردم که اگر توقف نمایم بسا د امری روی دهد که  
 در علاج آن محتاج کوکوت کردم بانکه امیر حسین در عقب منزل  
 داشت لیکن من خود را به دوی محتاج نکردم و بکنگاش در  
 لشکر الیاس خواجه را شکست دادم



۱۳ ککاش نیز دهم که در شکست دادن لشکر حبه و الیاس خواجه  
 نمودم این بود

که اول شکر الیاس خواجه را جمعی از افواج قاهره معینه و معطل  
 نگاهدارم بدین جهت ایسر مؤیدار لالت و اوج قرابادرو امیر موسی  
 با دو هزار سوار بر سرپل و بر وی الیاس خواجه نگاهدارم  
 و من خود با پنج هزار سوار از آب گذشته بر کوهی که مشرف  
 بر شکر الیاس خواجه بود بر آدم و فرمودم که شب آتش بسیار  
 برافروزند

و چون آتشها بنظر لشکر حبه در آمد و فوج کلانی در سرپل شکن  
 دیدند مضطرب شدند و آتش را شکر الیاس خواجه بجای ضرب  
 بگذرانیدند

و من در آن شب بیالای کوه بجز و نیاز بدرگاه تنگری تعالی  
 مشغول بودم و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم میفرستم

و در میان خواب و بیداری آوازی بسامع من رسید که شخصی  
 میگوید که تیمور فتح و فیروزی و ظفر تراست و چون صبح صادق  
 طلوع کرد نماز بجاغت ادا کردم

و در بیوقت دیدم که الیاس خواجه با امراء خود سوار شده  
 فوج فوج روان شدند و امر او سپاه من در تعاقب نمودن حکم  
 خواستند و من بجز و کنکاش کردم که در تعاقب نمودن ایشان تاخیر  
 باید کرد تا مقصد ایشان معلوم شود

چون چهار فرسنگ راه رفته اند فرود آمدند من کنکاش ایشان را  
 دریافتم که مطلب ایشان این است که مرا از کوه جدا بیدان در آورند  
 و خشک اندازند

و امرای مرا اولی که شکست داده بودندم ایشان بالیاس  
 خواجه پناه برده بودند و وی ایشان را سزانش کرده بود

در بیوقت دیدند که من از کنکاش ایشان واقف شده ام

و از کوه بیرون نمی آیم با تضروره بر کشته بر سر من تاخت آوردند  
 و من کنکاش چنین یافتیم که در دامن کوه افواج خود را تزوکت  
 سازم و بجنگ در آیم چون لشکر حبه آمده بدامن کوه در آمدند و  
 معطل شدند بهادران را امر نمودم که مخالفان را بشبه پیر گرفتند  
 و بسیاری از مخالفان را زخمی ساختند و چون شب شد  
 دیدند که کاری نتوانستند ساخت در دامن کوه فرود آمدند که  
 کوه را محاصره نمایند در آن شب چنین کنکاش یافتیم که لشکر خود را  
 چهار فوج ساخته بدات خود برایشان شجون آوردم چون این کنکاش  
 دل نشین امری من شد و تیب بصبح سوار شدم و از چهار طرف  
 بر مخالفان شجون آوردم  
 و با لشکر حبه خود را جمع سازند بهادران من ایشان به اتفاق  
 ساختند و در حقیقتش که شد مردم جنگی از طرفین کشته شدند و  
 و لشکر حبه الف را گرفتند و کریان شدند و من خود را با لیاخ خود

رسایند و پول بولش گفتم و چون آواز من بمسامع الیاس خواجه رسید  
 وی از روی غضب لشکر خود را تنیب داد و لشکریان وی بر کشتن  
 و تا طلوع آفتاب میان لشکر من و لشکر وی جنگ چپوش  
 بود و ترکشها خالی شد و غنیمت جنگ در گریز میگردیدند تا آنکه در چهار  
 فرسنگی که یورت ایشان بود شکسته حال رفته نزول نمودند و من  
 هم ارتقا قب ایشان غمان باز کشیدم و در همان سرزمین فرود آمدم  
 چون لشکر خسته خود را مغلوب و مغتور دیدند دیگر بجنگ  
 بسادرت نمودند و من سپاه خود را بر دو دره وی الیاس خواجه  
 متفرق ساختم و محاربات و مجادلات می نمودم تا آنکه الیاس خواجه  
 از روی اضطراب از آب خنجد گذشت و من هم تقاب ایشان  
 گذاشتم منظره منصور بجا و راء النهر مراجعت نمودم  
 و در استقلال سلطنت خود کنکاشها کردم و آن کنکاشها  
 این بود که امرای که هر یک خود را امیر عظیم الشان میدانستند

و هر یک خود را از دیگری بزدکتر میکردند مطیع و مقاد خود کردند  
 اول امیر حسین میره امیر قرغین که در ماوراءالنهر علم سلطنت  
 برافراخته بود ویرا شریک دولت خود خواندم و بوسی مدارا  
 کردم و وی اگر چه ظالم بین اخبار دوستی میکرد اما همیشه در مقام  
 نفاق و حسد با من میبود

و میخواست که خود بر تخت سلطنت ماوراءالنهر نشستن شود  
 چون بروی اعتمادنداشتم ویرا بزار خواجده شمس الدین برده بردوستی  
 خود شتم دادم و بمن عهد و قول کرد که خلاف دوستی نکند

دسته مرتبه دیگر شتم بصحیف مجید در باب دوستی من عجز  
 و چون آخر نقض عهد کرد نقض عهد ویرا بمن گرفتار ساخت

و شیخ محمد پسر امیر بیان سلطه و زور را امیر کلانی میدانست  
 و وی را استمالت دادم و با هفت قشون این مطیع خود کردیم  
 و ملازم خود ساختیم و هر یک از امرای قشونات مذکور ولایتی

ارزانی داشتم

و شیر بهرام که جدا شده بالوس خود رفته بود در مقام ترم و پیوسته

ویرا استمالت داده طلب نمودم و وی بالوس خود آمده اطاعت

مرا قبول کرد و ملازم خود ساخته ولایتی بوی ارزانی داشتم

و چون میان من و امیر حسین خویشی بود من هر چند مرآت و

مدارا کردم دوست من نشماتا آنکه ولایت بلخ و حصار شادمان را

از من گرفت و من هم بخاطر همیشه وی که در خانه من بود منصفاً

نگردم و چندان بوی مدارا کردم که امرای که با من در مقام مخالفت

بودند مطیع من گشتند لیکن امیر حسین همیشه در مقام شکست من و

نگر و فریب با من پیوسته تا آنکه کشاکش کار وی چنین کردم که بضر

شمشیر وی را مطیع فرمایم

و چون برو ولایت توران مستولی گشتم و ولایت ماوراءالنهر

از خس و خاشاک وجود او زبکان پاک ساختم بعضی از امرای

اولیوسات سر باطاعت من فرود نیاروند و هر یک با قبایل  
 خود نازش میکردند و بعضی از امرای من بفارش ایشان میکردند  
 که چون همه شریک دولت اندایش از ایتیر شریک دولت  
 باید دانست لیکن سخنان ایشان در عبرت سلطنت اثر می کرد  
 بخود کنکاش کردم که چون خدا یک است و لا شریک است

پس که خدای ملک وی تعالی و تقدس هم باید که یکی باشد  
 درین وقت بابا علی شاه نزد من آمده گفت تیمورتی که  
 تعالی فرموده که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار عالم بفساد

انجامد و من بسجده می هدایت یافتم  
 و بقرآن مجید فال کشادم این آیه کریمه بفرمال آمد که

إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ وَإِن فَال را شکون گرفتم  
 و در مطیع ساختن امرای که خود را شریک دولت و سلطنت  
 میدانستند کنکاشها کردم

واول بمنزل ویورستامیر حاجی برلاس رفته ویرا بچو د

سقام <sup>طایفه</sup>

متفق ساختم

وامیر شیخ محمد پسر بیان سلدوز چون همیشه بشراب و خمر

مشغول بود آخر شراب ویرا کلوکی ساخت و عالم را وداع نمود

ولایت اورا بتصرف در آوردم

وامیر بایزید جلایر که ولایت خجند را متصرف بود بوی

نصیحت کردم اما در وی اثر نکرد تا آنکه مردم الوس و می بوی

خروج کرده و گرفتار ساخته نزد من آوردند و من ویرا بنواختم

و شرمندہ ساختم

ولم یلچی بونام سلدوز در بلج علم سلطنت برافراخته بود

وامیر حسین که طالب تختگاه جد خود را امیر قرغین مینمود بوی

در انداختم

و محمد خواجه اپروی که از ادیبانق تائین بود ولایت شیرخان



متصرف شده علم مخالفت من بر افراخته بود و دیگر ولایت بوی ادم  
و ویرانو کر خود ساختم

و شمان بخشان که ولایت بخشان را متصرف شده پرا

مخالفت من بر افراخته بودند با هر یک از ایشان سازگاری کردم  
تا بیکدیگر در افتادند و بمن رجوع آوردند

و کچسور و الجایتو بردی ولایت خلجان و از بنک را متصرف

شده بودند و کچسور و در فرستادم تا رفته ولایت الجایتو بردی را

متصرف شد و الجایتو بمن پناه آورد

و امیر خضر سیوری ولایت ماشکند را با اتفاق احشام سیوری

متصرف شده بود و الجایتو بردی و کچسور را بیکدیگر آشتی کردم

و جماعه را همراه ایشان کردم تا رفته احشام سیوری را تاخت و بالان

کردند و امیر خضر عاجز شده پناه بمن آورد

چون ولایت ماوراء النهر از بهرج و مرج باکت ساختم افواج

قاهره من قوت تمام یافت و اوس بر لاس تا مدار شد و قشونات و  
 جمع لشکر

تومانات چغای از بهت من بلند آوازه گردید

عدد ده

و بر جمیع ایل قشونات و تومانات و احشام فرمان فرما گشتم

لیکن بعضی سلعاه ما و راء الهه در تصرف امیر حسین بود حکم من در

استخاری بود

و امیر حسین چون عظمت و شوکت مرا مشاهده نمود عرق حسدش

بحرکت در آمد و علم مخالفت بر او راحت و نقص عهد نمود من بجانب

وی بسیار فتم و این پنج بطرف من نیاید و بلطایف الجبل قرشی را

از من گرفت و امیر موسی اباهفت هزار سوار بقلعه قرشی تعیین کرد

پنج هزار سوار دیگر هم فرستاد و در مقام استیصال من در آمد

و ازین جهت غیرت سلطنت من طعیان کرد که قلعه قرشی را

از وی بگیرم بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته بجناب سلعاه

سخن کردند و انم من کنکاش گرفتن قلعه قرشی را چنین کردم

تزوکت تیموری

کہ اگر خواہم کہ بجنگ مستحکم گردانم بسا و چشم خمی بلشکر من برسد و در  
جنگ چند خطر بخاطر من جنور کرد و جنگ را طرح کردم

و کنکاش درین دیدم کہ بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر

قلعه داران جمع شود و انگاہ بر کشتم <sup>بجیل از پانچ گڑھن</sup> المغار کنم و سخون بقلعه برده مستحکم

گردانم و کوچ نموده متوجه خراسان شدم

چون از آب امویہ عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان

آمدہ بود و بجانب قرشی میرفت و قافلہ سالاران کاروان از مغا  
تاری

بمن آوردن از احوال مرا می خراسان از وی پرسش کردم و رفتن

خود را بولایت خراسان بومی اظہار نمودم و ایشانرا حضرت دادم

و جاسوسی ہمراہ کاروانیان کردم و خود در کنار آب مقام

نمودم تا آنکہ جاسوس خبر آورد کہ کاروانیان خبر ما میر موسی سائیدند

کہ امیر تیمور را در کنار آب امویہ دیدم کہ بطرف خراسان میرفت

چون این خبر ما میر موسی و لشکر امیر حسین رسید خوشدل شدم

در محل قامت انداخته بساط عیش و عشرت بگسترانیدند

چون اینخبر بسامع من رسید از لشکر خود دو صد و چهل و شش جوان

بهاوردند و آن کار کرده آزموده را جدا ساختم و از آب گذشته ایلعار کردم

و در موضع شیرکنت رسیدم و یک شب دیگر در مقام کردم و از آنجا

ایلعار کرده در یک فرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم

و فرمودم که چند زوبان بر پیمانها با هم بسته طیار سازند و در

وقت امیر جاگوزان نوزده بعرض رسانید که جماعتی از بهادران در عقب

مانده اند تا رسیدن ایشان توقف ضرور است درینوقت

بساخترم رسید که تا رسیدن بهادران خودتهارفته قلعه را

ملاحظه نمایم

و چهل سوار بهادر را همراه گرفته رو بطرف قلعه قرشی آوردم

چون سپاهی حصار بنظر آمد بهادران را امر نمودم که توقف نمایند

و بیشتر وعید دهند که خانه زاده بچکان من بودند همراه گرفته و چون بکنار

خندق رسیدیم دیدیم که خندق پرازا است و نظر بر اطراف کردم  
و ترناوی که آب از آن بقلعه میرفت و بر روی خندق انداخته  
بودند بنظرم در آمد

و اسپ را به پیشتر سپرده و از بالای ترنا و از خندق گذشته  
سنگاک در قلعه رسیدیم و خود را بدروازه رسانیدم و دوستی  
بر در زدم و یافتیم که دروازه بانان در خوابند  
و دروازه را پیشت در سنگاک و کل ایستاده اند و اطراف  
دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جای که زینه و زردبان توان گذاشت  
دیدم و مراجعت نمودم و سوار شده خود را به بهادران رسانیدم  
و فوجی که در عقب مانده بود به زردبانها رسیدند و یکی شمشیر  
شده و زردبانها را برداشتند و در قلعه آوردند و از خندق بر  
روی ترنا و گذاشتند و زمینها گذاشته بدیوار قلعه برآمدند چون  
چهل مرد مردانه داخل قلعه شدند من هم قدم بر زردبان گذاشتم

بفلسفه درآمد و گزنا و بر غوا کشیدند و بتوفیق تنگبری تعالی قلعه را  
 منسخر گردانیدم

چون ابجنر بسامع امیر حسین رسید در مقام مکر و فریب  
 درآمد و میخواست که در لباس آشنائی و دوستی مراد رقیب خود  
 کنکاش خلاص خود از مکر و خدعه امیر حسین که میخواست مرا  
 دستگیر سازد چنین کردم

که چون امیر حسین صحیفی که بآن قسم خورده بود که مرا بجز  
 دوستی و مراعات خویشی چیزی دیگر بخاطر نیست نزد من فرستاد  
 و گفته فرستاد که اگر خلاف آنچه میگویم امری دیگر بخاطرم باشد و  
 اگر نقض عهد نموده ترا بدی بکنم این صحیف خدایم را بگیرد و چون دید  
 مسلمان میدانم بر قول می اعتماد کردم تا آنکه کس نزد من فرستاد  
 و پیغام داد که اگر خیانت شود که در تنگت چکچاکت بایکدیگر ملاقات  
 نمایم و تجدید عهد سابق کنسیم چنانکه بهتر خواهد بود

و مقصدش این بود که بگرد فریب مراد تیکر نماید و من میدانم  
 که بر عهد و قول وی چندان اعتمادی نیست اما بنا بر عظیم مصحف قرار  
 دادم که بلافاصله وی نصرت نمایم و کنکاش کردم که اول جمعی  
 از بهادران مردان را فرستاده در حوالی حواشی در چکچک پنهان  
 ساختم و خود با جمعی رفقه با امیر حسین ملاقات نمایم

و بدوستان خود که در خدمت امیر حسین بودند پیغام دادم  
 که از راه او امیر حسین مرا آگاه گردانند و شیر بهرام که از دوستان  
 من بود مرا برابر او امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین او را بقتل  
 آورد و با هزار سوار بر سر من روان شد

در آن وقت من در سردره فرود آمده بودم که اینجانبین سید  
 و تزوکت فوج خود کردم و در خیال طلایه شکر امیر حسین نمودار شد  
 و قراولان خبر آوردند که فوج امیر حسین است و اینک امیر حسین  
 خود نمی آید چون شنیده که امیر تنها آمده است فوج بگرفتند

تعیین نموده

و من متعذر شدم و به کلی با من دو صد سوار بودند و صبر کردم تا  
 آنکه فوج امیر حسین بدره در آمد و بردمی که پیش از خود فرستاده بودم  
 امر کردم که راه پرگشتن ایشان را بگیرند و من خود با ایشان رو برو شدم  
 و مخالفان را در آن وره در میان گرفتم و اکثر را دستگیر کردم و مردم  
 خود را جمع ساخته و نزوک نموده روانه قرشی شدم و بجزیره بن رسید  
 که دوست در همه جا بکار میآید

و بامیر حسین مضمون این بیت بترکی نوشتم

سببا بگوی بان یار دام مگر نهند	که مگر باز نگردد مگر به مگر کنند
--------------------------------	----------------------------------

چون پیغام من بامیر حسین رسید مجل و منفعل شد و عذر خواست و من  
 دیگر عیبی اعتماد نکردم و سخنان وی فریفته نشدم

کنکاش در پاکت ساختن توران زمین از بقیه سیف  
 طایفه اوزبکت چسپین کردم



که چون لشکر حبه و الیاس خواجه را از ماوراء النهر آوردیم  
و از آب خنجد که در ایندم بعضی افواج اوزبکان در قلعه های ماوراء النهر  
سختکرم بودند چون خواستم که افواج برایشان تعیین کنم و بخاطر هم خطور  
کرد که مبادا کار بد دور و دور از بکشد

در آنوقت خبر بمن رسید که اوزبکان در قلعه های ماوراء النهر  
و صلاح در آن ندیدیم که افواج خود را برایشان تعیین نمایم و بر بعضی از  
جانب الیاس خواجه نوشتم و با وزیر یکی و ادم و فوجی همراه وی کردم  
و امر نمودم که خود را نمودار سازند و کرد و غبار برانگیرند

و چون ریلغ طلب الیاس خواجه بایشان رسید و اگر غبار  
افواج را دیدند شب <sup>فغان پادشاه</sup> شب قلعه ها را خالی ساخته بدر رفتند و سا  
ماوراء النهر از وجود آن ظالمان که قصد کشتن من کرده بودند پاک  
شد و آن مملکت مستخر من گشت

و من صلح رحم نگاه داشته و لایت بلخ و حصار شادمان را

با میر حسین ارزانی و اشتم دومی قدر احسان و مروت مراندانست  
 و قصد استیصال من کرد و من کنکاش در استیصال امیر حسین چنین کردم  
 که چون وی آثار فتح و نصرت مرا دید عرق حسدش بحرکت درآید  
 و آزار با من و همیشه اش که در خانه من بود رسانید و قصد کرد که  
 ما و راه آلهه از من بگیرد و بکشتن من گرفت و بارها بصفاف من  
 برآید و هر مرتبه شکست یافت

چون بی اعتدالی و بی انصافی وی بجز افراط رسید و نزود بکشت  
 شد که بر من غالب آید و مرا متاصل گرداند در آنوقت امرای و  
 از بد سلوکی که با ایشان میکرد از وی بگشتند و بر او را میر کنجیر و  
 حاکم خندان را بهموجب فضل آورد و او را میر کنجیر و در خندان باغی شد  
 چون امرای وی در مقام تعاقب بودند و وی ایشان را از اهل  
 وفاق میدانست و بقصد دفع و رفع من از خط پنج پیشخانه پیرون  
 کشید و این بخت من آوردند و قابوی خود را درین دیدم که تا امیر حسین

بحرکت درآید خود را بر سر وی برسانم  
 و با جماعتی که حاضر بودند منوجه بلخ شدم و در راه افواج قاهره  
 از اطراف و جوانب آمده جمع شدند و بحوالی خطن بلخ رسیدند و نزل نمودم  
 و امیر حسین بدافند و مقاتله برآید و صرفه نبرد و بقلعه درآید و متحصن  
 شد و آمد بر سرش آنچه آمد

در باب ایل ساختن آنها که با من بدینا کرده از من متوهم  
 بودند و نظری بدینها می خود نموده در خاطر داشتند که من آنها را  
 خواهم کشت حسین کنکاش کردم  
 مطیع نمودن

که چون امیر حسین بدست من گرفتار شد نوکران و امرای  
 وی بر من کمان کردند که ایشان را خواهم کشت اگر چه من در مقام  
 کشتن ایشان بودم اما چون سپاهی بودند کنکاش درین دیدم  
 که ایشان را از استمال ساخته بکارهای سپا بگری تعیین نمایم  
 و امیرالامراء وی که زیر بدخشانات ساکم بود و بار با من

رو بر و شده و شمشیر بازده بود و چون شنیدند که امیر حسین بقیه رسید از  
سیاست من ترسید و خود را جمع ساخت و اگر من لشکر بگردانم بوی  
تعیین میکردم لایق نمی بود

و در کاروی تعاضل کردم و کنکاش درین دیدم که در مجالس  
و مجالل ذکر خیر و تعریف شجاعت و مردانگی وی کردم تا آن که  
و دوستان وی بوی نوشتند که امیر با تو در مقام مرحمت و عنایت  
است و وی بمن عرضه داشت کرده نکیه بر عنایت و مروت  
من نمود و پناه بمن آورد

کنکاشی که در سنجیدار الملک خراسان کردم این بود  
که چون ولایت بلخ و حصارشاورمان و بدخشانست سخن شد و  
امیر حسین مقتول گردید جبران بکاف عنایت الدین حاکم خراسان رسید  
و بر خود بلرزید و در مقام جمعیت سپاه و لشکر درآمد و میخواست که  
خود را استحکام دهد

کنکاش خود را درین دیدم که اهل خراسان را در خواب غفلت  
 اندازم و ازین جهت عمان غزیت بطرف سمرقند معطوف داشتم  
 و بعد از آن نامه پیرمین بن رسید که ملک غیاث الدین بظلم و  
 جور مشغول است

و چون از خبر مراجعت من بطرف سمرقند ملک غیاث الدین  
 بسخا طرح نشسته بود و کنکاش کردم که الحال خاطر خراسانیان از  
 طرف من جمع گشت باید که بریشان <sup>تهدید بخون</sup> ترکتا آورم  
 و از حوالی بلخ برکنده بالشکری که در بلخ گذاشته بودم <sup>تجسس یافتن</sup> اطفاء  
 کردم و خود را بهرات رسانیده ملک غیاث الدین را در خواب  
 غفلت گرفتم و وی ناچار از شهر بهرات برآمد و خراسان و دغان  
 و مملکت خود را بمن پیشکش کرد و ملک خراسان مستخرم گردید  
 و امرای خراسان بکلی اطاعت من کردند  
 و کنکاش دیگر که در شیخ مالک سیستان و قندهار و افغانستان

کردم اینست که چون مملکت خراسان متخیر در آمد مرا میهن کنکاش  
گفتند که افواج پرتخیر این سه ملک تعیین باید کرد من گفتم که اگر  
با افواج کاریت نشود ناچار مرا عیان عنایت بدان صوب موقوف  
باید داشت و اینک مرا کار بسیاری در پیش است

کنکاش درین دیدم که بر لیغهای استمالت بحکام آن دیار  
بنویسم با این مضمون که اگر من در این <sup>افران پادشاه</sup> برآید و اگر در همنسید  
برفتید و آنچه مینسید و تدبیر موافق تقدیر بود و بجز در سید  
بر لیغهای ایشان سرطاعت بر جاوه فرمان برداری نخواوند

کنکاشی که در اتصال روس خان و متخیر دشت بچاق کردم  
این بود که چون تقمیش <sup>شورت نمودن</sup> خان از روس خان شکست یافته پناه بمن آورد  
بسخت و کنکاش کردم که بهر اهل تقمیش <sup>شورت نمودن</sup> خان فوج نصرستم با خود بروم  
در یوقه ایلمچی روس خان کنکاش را چنین بافیم که ایلمچی و  
شلی نمایم و حضرت بهم و راه دشت را بر بندم و متعاقب

ایلمچی شکری تعیین گنم که در روزی که ایلمچی سجا طر جمع به مجلس اردوس خان  
 در آید و وی غافل شود روز دیگر افواج من بر سر وی ترکناز آورد  
 چون چنین کردم بدسر موافق تقدیر آمد که چون ایلمچی اردوس خان  
 رسید و حکایت میکرد که افواج قاهره من چون بلای ناکهانی بر سر  
 اردوس خان ریختند و اردوس خان تاب مقاومت نیاورد و فرار  
 بر فرار داد و مملکت دست بیچاق منسخر من شد

کنکاش که در دستچرخ ممالک کبلان و جرجان و مازندران و  
 آذربایجان و شروان و فارس و عراق کردم این بود که در ایامی  
 که عریض اهل عراق از تعدی آل مظفر و ملوک طوایف بمن رسید  
 اراده بساق عراق کردم

و در مجال سجا طر هم رسید که ملوک آن ممالک اگر بیگانه  
 در مقابل من در آید جنگ را آماده باید بود و امرای من همچنین  
 کنکاش گفتند که با استعداد جنگ باید رفت و من بخود چنین

کتکاش دیدم که یکی است از ایشان را بنحو درام کرده اند و بر کس نام نشود  
 و بر اینها رسانم

اول کسی که بمن پناه آورد امیر علی حاکم مازندران بود که بمن  
 پیشکش فرستاد و در مکتوبی که نوشته بود فبند کرده بود که ما جمعی که  
 ازال علی ایم قناعت باین سرزمین کرده ایم آن تاخذن و ا  
 فذ و نکم ا هوی و ان تعفوا اقرب للتقوی یعنی اگر بگریزید  
 قدرت شما قویتر است و اگر عفو کنید نزدیکتر به پرستش کاری است  
 من رجوع حاکم مازندران را شکون گرفتم و متوجه مملکت کینلان  
 و جرجان شدم و چون حکام آنجا بمن رجوع نیاوردند و افواج ما بر  
 بر سر ایشان تعیین نمودم و خود بعراق لشکر کشیدم  
 و اصفهان را مستخر ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را  
 بدست ایشان سپردم و ایشان باغی شده و از وعده مرا که بر ایشان  
 تعیین کرده بودم باسه هزار کس از سپاه تفضل آوردند من هم حکم تفضل عام



اهالی اصفهان کردم

کنکاشی که در نتیجه دارالملکت فارس و همه عراق کردم این  
که چون شیراز را بآل مظفر گذاشتم و در اصفهان سه هزار کس  
تعیین نمودم و بجهت دفع و رفع تقمّش خان بجانب دشت قچاق لشکر  
کشیدم اهل اصفهان داروغه را بقتل رسانیده بودند و اهالی شیراز  
بیرقدم اطاعت پیرون گذاشته بودند

لذا بجهت دیدن میان مملکت عراق نمودم و در ششاد هزار سوار  
موجود ساختم و کنکاش کردم اگر بیگ مرتبه باین لشکر کران بعراق  
در ایام کنجایش خواهد بود و افواج را مقرر ساختم که فوج به مملکت  
عراق ترک نماز آورند

چون چنین کنکاش کردم لشکر خود را سه فوج ساختم و پیش از خود  
تعیین نمودم و لشکرهای متفرقه که در عراق جمع آمده بودند همه پراکنده  
شدند و بر شیراز لشکر کشیدم و شاه منصور بن روبرو شد و بنسری خود

کنکاشی که در شکست دادن تقتمش خان کردم این بود  
 که در دشت قباچاق شکرین من بواسطه آنکه پنج ماه در تعاقب  
 تقتمش خان معطل شدند فحطی و تنگی در لشکر من بسیار شد چنانچه چند روز  
 باش بلاق و گوشت شکار و تخم مرغان صحرائی اوقات میکردند  
 تا آنکه تقتمش خان احوال شکر را شنید. فرصت یافت و بالشکر  
 بیشتر از مور و بلخ آمده بمن رو برو شد

و شکرین من بسیار گرسنه بودند و لشکر تقتمش خان آسوده  
 و سرداران و امرای من دل نهاده جنک نمی شدند تا آنکه فرزندان  
 و بنمایر آمده را نوردند و آخت بسیار جان سپاری بودند  
 و درینوقت علمدار تقتمش خان بمن سازش کرد و کنکاش چنین یافتیم  
 که جنک بنیازم و در بنسکام مقابله هر دو وصف علمدار وی  
 علم ویرانگون ساز سازد

چون خبر از نوردن فرزندان بسامع امر او نوشتن رسید

بهکلی قومی دل کشته دل نهاد جنات شدند

و امیرزاده ابا بکر باهشت هزار سوار به اول ساختم و چون آتش

قتال و جدال بلند شد امر کردم که چیمهارا بر پاسازند و به طنج طعام

مشغول شوند

و درین وقت علم تقمیش خان سزگون شد و تقمیش خان شکسته رکاب

و کشته عثمان اوسن جی را بساد غارت داده پشت بپوش کرد و فرار نمود

کنکاشی که در <sup>بیتل جوی خان</sup> تسخیر دارالسلام بغداد و عراق عرب کردم این بود

که بعد از آنکه عراق عجم و فارس را مستخر ساختم درین وقت بکتاب

قطب الاقطاب پیرین بن رسید که قهرمان عراق عرب و عجم عراق

بوازرائی داشته

در تسخیر بغداد چنین کنکاش کردم که اول ایلچی نزد سلطان احمد

جلایر فرستادم تا احوال شجاعت و معاش سلطان احمد و الی

بغداد و لشکر ویرا معلوم نماید

واللهی بغداد رفته بمن عرضه داشت نمود که سلطان احمد پانچم

کوشتی است و دو چشم دارد

من تکیه بر تائید ایزدی نموده اینکار کردم و خود اباستعمال

بغداد و رسانیدم و سلطان احمد جلایر قرار بر فرار داده و بطرف

کربلا گریخت و دارالتسلام بغداد مسخر من گشت

کنکاشی که در استیصال تقمیش خان کردم این بود

که چون الوس جوجی خان را بعارت داده و بهر میت یافته

بود در وقت فرصت شکرهای کران از راه دربند و شیروان

بر ولایت آذربایجان فرستاد و آغاز فتنه و فساد کرد و من

چون عراقین را مسخر ساخته بودم در استیصال می چنین کنکاش کردم

که بالشکرهای فراوان از راه دربند بدشت قباچق در ایلم

و عرض شکر خود را ملاحظه نمودم لشکرهای من تا چهار فرسنگ

راه سیال بسته ایستاده بودند شکر الهی بجای آوردم

و از آب تیمور عبور نموده بایل و الوس و شتیرلیها <sup>بزرگ</sup> ششم  
که هر کس بمن در آید بر آید و هر کس در افتد بر افتد

و در ۹۲ بدشت قباچ در آیدم و تا اقصای نین شمال  
رفتم و ایل و الوس جوجی را که راه مخالفت من می بودند خراب و تباه

ساختم و ولایت و الوسات و قلعه های اقلیم <sup>چشم</sup> ششم را  
سخر ساختم و مظفر منصور معاودت نمودم

کنکاشی که در تخم بند و ستان کردم این بود که اول  
سبیل مزاج دانی از فرزندان و امر کنکاش خواستم

امیرزاده پیر محمد جهانگیر گفت که چون مملکت هند را بگیریم از  
ز هند عالم گیر شویم

و امیرزاده محمد سلطان گفت هند را میگیریم لیکن هند و ستان  
حصار باست اول دریا با دو م جنگها و همیشه با سوم سپاه سلاح

دار و میلان آدم شکار

امیرزاده سلطان حسین گفت که چون هندی را بگیریم بر چهار  
 اقلیم حاکم و فرمان فرما کردیم  
 امیرزاده شاه رخ گفت که در قوا این ترک خوانده ام که پنج  
 پادشاه عظیم‌الشان اند که از بزرگی ایشان نام میخوانند پادشاه  
 هند را راسی میگویند و پادشاه روم را قیصر میخوانند و پادشاه خا  
 و چین و باچین را قفقوز مینامند و پادشاه ترکستان را خاقان میگویند  
 و پادشاه ایران و توران را شهنشاه میخوانند و حکم شهنشاه همیشه بر  
 ممالک هندوستان جاری بوده و چون ایران و توران زمین تبصر  
 ماست لازم است که هندوستان را هم مستخر کردیم  
 و امر گفتند که اگر چه هند را بگیریم لیکن اگر اقامت نمایم  
 نسل با ضایع شود و اولاد و خفا و ما از ترکیب بد آیند و هندیان  
 چون بر غنیمت تسخیرند کم همت بسته بودم نخواهیم که ترک  
 غنیمت خود نمایم و در جواب ایشان گفتم که بتوگری تعالی متوجه

میثوم و از قرآن فال جنگ می بینم تا آنچه امر تنگری تعالی باشد  
بدان عمل نمایم و ایشان همه قبول کردند

چون از مصحف مجید فال کشادم این آیه کریمه برآمد یا

أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَحُونَ عُلَمَاءِ مَضْمُون

ایته را با مرا خاطر نشان کردند سر با در زیر انداخته خاموش شدند و مرا  
دل از خاموشی ایشان افسرده شد

بخود کنکاش کردم که امر اینکه به تیغ بزند و ستان راضی نشوند

ایشان را از مرتبه امارت بنیدازم و افواج و قشونات ایشان را بکوئل  
ارزانی دارم لیکن چون تربیت کرده من بودند نخواستم که ایشان را

خراب سازم و بدیشان ملائمت کردم اگر چه ایشان خون در دل من  
انداختند لیکن چون آخر تنفق شدند چیزی در خاطر نیاوردم

در مرتبه دیگر کنکاش کردم و پیشخانه اقبال بجانب هند و ستان

بر آورده فاتحه فتح خواندم

و کنکاش تعیین نمودن لشکر با برادر الملکات هندوستان  
 چنین کردم که امیرزاده پیرمحمد حجهانگیر اباسی هزارسوار لشکر برانغار  
 که در کابل بود امر نمودم که از راه کوه سلیمانان رفعت و از آب سند  
 گذشته برو لایت سلطان ترکهار آورد و مستخر کرد اند

و سلطان محمدخان و امیرزاده رستم را و دیگر امرار اباسی هزار  
 سوار برانغار امر نمودم که از آب سند گذشته از راه دامن کوه کشمیر  
 برو لایت لاهور ترکهار آورند و من خود اباسی و دو هزار سوار قول  
 و چون مجموع لشکر من بود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق  
 عدد اسم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این عدد در افعال نیکو  
 و مبارک گرفتم

و سوار شدم و در موضع اندراب سرحد بدخشان فرود آمدم  
 و تنبیه کفار کوه کتور نموده متوجه غازی دارالحرب هندوستان شدم  
 و کنکاش پاکت ساختن راه هندوستان از اوغانیان چنین کردم



که چون بعرض من رسید که بعضی از او غایبان مستعرض راه هند شده  
 شده راه زنی نمایند خصوصاً موسی او غان که کلاسه قبیله گرس  
 و بر لشکر شاه او غان که از چاکران و دولتمندان من بود و بر امیر او  
 پیر محمد به محافظت قلعه ایراب گذاشته بود ترک ساز آورد و بر اقبال  
 رسانید و هر چه داشتند و گذاشتند بگارت داده و بعدین وقت  
 ملک برادر لشکر شاه آمده داد فریاد کرده حقیقت گفته شدن  
 برادر خود را از تعدی موسی بعرض رسانید

و من بحسب وی فرمان دادم و گفتم که موسی دولتمندانی من است  
 و امرای من سخن بر ظلم من کردند

اما چون خبر بحسب ملک محمد و حرف من بکوش موسی رسید  
 قوی دل گشت و چون برین طلب که نوشته بودم بونی رسید  
 بی دہشت آمد و قلعه را پیشکش کرد

چون من تاجشای آن قلعه رفتم یکی از سپاهیان وی تیری

بقصد من انداخت و موسی بسرا و خیرای خود رسید و راه هند و ستان  
مفتوح شد

کنکاشی که در شکست دادن سلطان محمود حاکم دلی و تلونخان  
کردم این بود

که سلطان محمود و تلونخان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و  
بست زنجیر نیل و تسلیح دلی را احکام داده بقصد جنگ من در آمد  
و بخاطر مخطور کرد که اگر بگرفتن قلعه دلی میقتد شوم بسا و احکام  
بدور و دراز بکش

با خود کنکاش کردم که خود را بزبون نمودار کرد انم تا انکه غنیمت  
دلیر شود و بجنگ صف ببادرت نماید

و ازین جهت در دورش کز خندق کندم و میان خندق  
خود را استوار ساختم و فوجی را با استقبال ایشان فرستادم و امر کردم که  
خود را بزبون و ترسان نمودار ساخته غنیمت را دلیر سازند

و چون فتنیم خود را غالب یافت خیره شده در میدان آمده با  
 افواج قاهره روبرو شدند و سلطان محمود حاکم دلی بجنگ مبارز  
 نمود و شکست یافت و بطرف کوهستان بگریخت و غنایم و اموال  
 بی قیاس از نفوذ و اجناس نصیب پهلپیان من شد

و در میان کپال دار الملکات هند را مستخر ساختم و در او اضر  
 شده مذکور پدار السلطه معاودت نمودم  
 کنکاشی که در تسخیر ممالک کرختان کردم این بود

که چون از هند وستان منظر و منصور معاودت نمودم هنوز  
 از پنج سفر هند نیا سو د بودم که عرایض حکام عراقین رسید  
 که کفار کرختان قدم از جاده خود بیرون گذاشته اند  
 و همیشه در فکر میبودم که پادشاهان را بهتر از فرا و جا و با کفار  
 و ملک گیری و جهان ستانی چیزی دیگر نیست

و در بنوقت که خبر طغیان کرختانیان بی ایمان رسید کنکاش

کردم که اگر دفع و دفع ایشان ایهال تمام میسازد و امفسدان آن دیار  
 بطغیان درآیند و در دفع ایشان سرعت بجار بر دم  
 و سپاهیان را که از یساق بند آمده بودند مختار ساختم که هر کس  
 خواهد بجای خویش باشد و هر کس خواهد همراهی نماید  
 و بلشکرهای خراسان و قندهار و سیستان و کرمان و طبرستان  
 و کیستان و مازندران و فارس و لرستان صادر کردم که بینه یساق نمایند  
 و در حوالی اصفهان آیند و بلشکر طفرطحق شوند  
 و کنکاش کردم که گردن کشان هر ملک متفرق سازم  
 چنانچه بعضی گردن کشان خراسان و فارس اب توران زمین فرستادم  
 و ساخت آن ممالک را از مخالفت ایشان پاکت ساختم و به استخیر  
 قلاع و ولایت کرهستان عمان عزیمت مصروف نمودم  
 و به کنکاشی که پسندیده سپاهیان بود عمل نمودم و خود و فرزند  
 بر سر نهادم و زره داوودی در بر کردم و شمشیر مصری حمایل نمودم

و بر سر مبارزت هشتم

و دلیران توران و بجاوران خراسان و مردان مازندران  
و کیلان را بنیب دادم و قلعه سیواس و قلاع کرجستان را منخرستم  
و جماعه که در قلعهها بودند همگی استیصال گردانیدم و غنایم آنقلعهها را  
بر عساکر منصور هفتم نمودم و مفسدان و اوباش آذربایجان را  
تنسبیه کردم

و بعد از آن متوجه مستخیر قلاع ملطیه و آن حوالی شدم و چون  
خاطرم از استخیر و نسق قلاع جمع شد بر بنجر حلب و حماه همت بستم  
و باندک توجهی آن مملکت را مفتوح ساختم و کمر عنایت بر تنخیر ممالک  
مصر و شام بستم

و کنکاشی که در مفتوح ساختن مصر و شام کردم این بود  
که چون خبر شوکت و قدرت من بمساح فیصر رسید که قلاع  
سیواس و ملطیه و توابع آنرا منخر کردم و لشکرای ویرا که در قلاع

بودند همگی متفرق و پراکنده گردانیدم عرق غیرت و بی سحرکت  
در آمد و باخواهی قزاقیوسف ترخان که از صدقه لشکرین کرسنجیه بود  
و پناه به قیصر برده بود بختک قرار داد

و بختک و زوال قیصر نزدیک رسیده بود و قزاقیوسف  
ویرا ترغیب نمود که بر من شکر کشد و قیصر باخواهی قزاقیوسف  
با لشکر کران بخرکت در آمد و افواج مصر و شام را هم بدو خواسته بود

و من کنکاش کردم که اگر من هم لشکر خود را استه فوج سازم  
بتر است تا فاتح و بهریت در پرده تقدیر محجوب اند و از امر کنکاش  
خواستم و سپاهیان کنکاش گفتند که بختک بسادرت باید نمود

و چون بجزو فکر کردم چنین کنکاش یافتیم که آتش قیصر ابگری  
و سرد می لطفاً نابیم و مکتوبی به قیصر نوشتم و خلاصه مضمونش آنکه  
شکر است خداوند زمین و آسمان را که اکثری از ممالک

بهفت اقلیم را در زیر فرمان من در آورده و سلاطین و حکام عالم

علقه اطاعت مراد کوش جان کشیده اند خدای رحمت کند بران  
 بنده که خد خود را بشناسد و پامی جبارت از خد خویش فراتر نهد  
 در عالمیان ظاهراست که نسب و نسبت تو بکجا غنهی می شود  
 پس مناسب حال تو آنست که قدم جبارت پیش نگذاری و خود را  
 در ورطه رنج و بلا نیندازی و با عوای جمعی از دولت اندکان که بواسطه  
 اغراض خود پناه تو برده اند و فتنه خوابیده را بیدار ساخته اند  
 در فتنه و آشوب را بر روی دولت خود و انکنی لیکن که قرایه  
 را از زمین فرستی و الا آنچه در پرده تقدیر است بعد از مقابله صفت  
 بر تو ظاهر خواهد شد

و چون این نامه را مصحوب الملیان کاروان تزو قیصر فرستاد  
 کنکاش خود را درین یافتیم که بجانب دارالملکت شام نهضت نمایم  
 و از راه حمص و حلب روان شدم و چون بکلب رسیدم شنیدم  
 که ملکت فرج پسر ملکت بر قوق از نشیندن خبر رسیدن من از مصر متوجه

دشمن شد

دشمن ایلغار کردم که افواج مصر و شام بگذارم که بیکدیگر ملحق  
شوند و ملک فرج پیش دستی کرده خود را بدشمن رسانید و من در وقت  
وی سیده و دشمن استخر ساختم

کنکاشی که در تنخیر بلاد روم شکست دادن قیصر کردم این بود  
که چون بلاد شام را استخر کرد ایندم و ملک فرج پادشاه مصر  
و شام از جنگ من بگریخت و ایلچی من از روم با جواب ناصواب  
ایلدرم بازید مراجعت نمود و عرض کرد که چون خبر شکست عساکر مصر  
و شام به قیصر رسید متفکر و آشفتہ گردید و تهنیت بسیار نمود

من تنخیر دمشق و بلاد شام نموده از راه موصل به بغداد رفت  
نودم و کنکاش کردم که بجانب آذربایجان متوجه شوم تا قیصر اگر  
بر عزیمت خود مصمم باشد ظاهر شود

و چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی از امیرزادگان را با



افواج کران بر سر بغداد فرستادم و سلطان احمد جلایر فرخ نامی را از  
توکران خود با سباب قلعه داری و جمعیت بسیار بمحافظت شهر و  
قلعه بغداد گذاشته بود

و امیرزا و کان به بغداد رسیدند و شهر را محاصره کردند و کان

بجناک بنامید و حقیقت این عرض داشت کردند

و من کنگاش درین یافتم که خود رفته شهر و قلعه بغداد را مستخلص

کردم و از راه تبریز مراجعت نمودم و ایلتغار کردم و خود را به بغداد

رسانیدم و بند پر و حشمت باط پاهری و لوازم قلعه گیری پر ختم و

بغداد را که مدت محاصره به دو ماه و چند روز کشید قلعه و شهر منفتح

گردید

و فرخ قلعه دار در آب دجله غرق شد و من به شهر در آمدم

و امر نمودم که جمیع مفسدان و او باش شهر را تقبل رسانند و قلعه و عمارت

شهر را انداخته بناک برابر سازند

داز بغداد و بطرف آذربایجان غسان عزیمت معلوف دوازدهم  
و چندگاه در آن مملکت طرح اقامت انداختم

و چون بمسابع من رسید که قیصر افواج بر بلا و حلب و حمص و  
دیار بکر تعیین نموده و قزاقیوسف زنگان که از من گریخته بود و پناه

به قیصر برده بر راه زنی و از ار قافلہ که بکمرین شریفین آمد و شد نمایند  
سختی است و درین وقت جماعتی آمدند و از تعدی و ستم وی داد

خواه شدند و بر من لازم شد که نزاری قزاقیوسف را در کنارش بنم  
و قیصر از خواب غفلت بیدار سازم

درین باب کنکاش چنین یافتیم که از هر شهری و قبیله شکر  
طلب دارم و شکر کرده بر سر قیصر روان شوم و چون لشکر با جمع آمده

بودند در ماه رجب سنه ۸۰۳ هجری شصت و چهار هجری از آذربایجان بفرم  
رزم قیصر روانه شدم

و پیشتر از خود افواج تعیین نمودم که بر مملکت روم نزکاتاز

آورند و فوج دیگر تعیین کردم که منازل آب و علف را ملاحظه کنند  
 و از راه انکوریه متوجه شدم و قیصر با چهار صد هزار کس از سوار  
 و پیاده به تعالیه و مدافعه من شتافت و جنگ انداختم و فتح  
 کردم و قیصر را لشکر باین من دستگیر کرده به حضور آوردند و  
 بعد یورش بهت ساله منظر و منصور بهر قدم مراجعت نمودم

تمام شد مقاله اول

تزوکت تیمور مقاله دوم

ملک گیر کامکار و بنایر ذوی القدر جهاندار را  
 فرزندان معلوم باد که چون از درگاه شگری تعالی امید  
 دارم که بسیاری از فرزندان و اولاد و احفاد من برسند  
 سلطنت و مملکت داری خواهند داشت بنابرین بر امور سلطنت  
 خود تزوکت بر بسته دستور العمل آرا افشا نمودم که هر یک از

فرزندان و اولاد و احفاد من بدان موجب عمل نموده دولت و  
 سلطنت مرا که بر بنجا و محنتها و قراقیجا و جنگها بتائیدات ربانی  
 و میامن نیروی ملت محمدی صلی الله علیه و سلم و دوستی آل عظام  
 و اصحاب کرام آنحضرت بچاکت آورده ام نگاهبانی نمایند  
 و این تزوکت را در امور سلطنت خویش دستور العمل  
 سازند تا دولت و سلطنتی که از من بایشان برسد از غفل و زوال  
 امین باشد

اکنون بسیل فرزندان کامیاب نامدار و بنایر ممالک  
 ستان دومی الاقدار انکه همچنانچه من به دوازده امر که شعار  
 خود ساختم و بر تبه سلطنت رسیدم و بدین دوازده امر مملکت گیری  
 و ملک دارمی کردم و اورنگ سلطنت خود را از زیب و زینت  
 و اوم ایشان نیز بهمین تزوکت عمل نمایند و دولت سلطنت  
 مرا و خود را نگاهبانی کنند

وار جمله تزوکانی که بر دولت و سلطنت خود برستم اول این بود که دین خدا و شریعت محمد مصطفی را اور دیار و اج و اوم و همیشه و همه جا تقویت دین اسلام نمودم

دوم آنکه با جماعه دوازده طبقه و طایفه ملکت گیری و جهان داری کردم و ارکان دولت سلطنت خود را بدیشان استوار نمودم و مجلس خود را از ایشان آراسته ساختم

سوم آنکه بشاورت و کنکاش و تدبیرات و محرم و حشیما <sup>بنوالتغلب</sup> فوجها را شکستم و ملکهها را استخر خود ساختم و امور سلطنت خود را بهدارا و مزوت و نخل و نغافل از پیش بردم و بدوستان و بدشمنان بدار

نوام

چهارم به توره و به تزوکت کارخانه سلطنت خود را بنو بست نمودم و بتوره و به تزوکت خود را بر سه قائم نگاه داشتم که امرا و وزراء او سپاه و رعیت از مرتبه خود تجاوز نتوانستند نمود

و هر یک حافظ مرتبه خود میبودند

پنجم امرا و سپاه خود را با ولی دادم و ایشان را برز و زیور  
خوشدل ساختم و در بزجا اورن دادم و در زجا جانفشانی  
کردند و درم و دینار را از ایشان در بیخ نداشتیم و بجهت آسانی کار  
ایشان محنت و مشقت ایشان را خود بر میداشتیم و تربیت ایشان  
مینمودم تا آنکه بازوی مردی و مردانگی و اتفاق امرا و پسران  
و بھادران بضر بشیر تحکاه بیت و هفت پادشاه را سخر  
ساختم و در ممالک ایران و توران و روم و مغرب و شام و مصر  
و عراق عرب و عجم و مازندران و کیلانات و شروانات و آذربایجان  
و فارس و خراسان و دشت جت و دشت قباق و خوارزم  
و خن و کابلستان و باختر زمین و هندوستان پادشاه شدم  
و فرمان فرما گشتم

و چون جامه سلطنت در پوشیدم از عاقبت و غنودن بر

بستر راحت چشم پوشیدم و از دوازده سالگی قیصر بازدم و محنتها کشیدم  
و تدبیر با کردم و فوجها شکستم و از امر و سپاه نفاقها دیدم و سخنان  
تلخ شنیدم و به تحمل و تغافل گذرانیدم و بذات خود شمشیر بازدم تا آنکه  
بر ولایات و محالکت مسلط شدم و نامور گشتم

ششم بعدالت و انصاف خلق خدا را از جور اضی و آستم  
و بر کناه کار و بی کناه رحم کردم و حکم بر حق کردم و باحسان در دلهای  
خلق مقام نمودم و بیاست انصاف سپاه و رعیت زور میانه  
امید و بیم نگاهداشتتم و بر رعایا و زیر دستان ترحم کردم و بیسپاه انعام دادم  
و در مظلوم از ظالم گرفتم و بعد از اثبات ظلم مالی و بدنی موافق  
شرع در میان ایشان محاکمه نمودم و بکناه و دیگری دیگر را نگرفتم  
و کسانی که بمن بدیها کرده بر من شمشیر کشیده بودند و در  
کار من شکستها رسانیده بودند چون بمن ایجا آوردند اعزاز ایشان  
نموده بر مرتبه ایشان افزودم و بر کردارهای بد ایشان قلم نسیبان کشیدم

و نوعی بایشان سلوک نمودم که اگر خدشه در خاطر ایشان بود بالکلیه  
محو شد

هفتم ساوات و علما و مشایخ و عقلا و محدثین اخبار را بر گرفته  
داشتم و عظیم و احترام ایشان نمودم و در باب شجاعت را دوست  
داشتم چو تنگری تعالی شجاع را دوست میدار و پیرو با علم صحبت  
داشتم و بر دل‌های اصحاب قلوب رفتم و از ایشان در یوزه همت  
نمودم و از انعام تبرک ایشان التماس فائده کردم و در رویشان  
فقر را دوست داشتم و ایشان را آزرده و محروم نساختم و اشرار  
و بدگویان را در مجلس خود راه ندادم و سخن ایشان عمل نکردم و بدگویان  
ایشان را در حق هیچکس نشنیدم

هشتم بگزینت عمل کردم و بر برکاری که عازم میشدم همان کار  
پیش نهاد همت خود میساختم و تا با تمام میرسایدم دست اندازان  
باز میداشتم و بر کفار خود عامل میبودم و بر هیچکس سخت نگرفتم و هیچ



کاری را به تنگی نکردم تا شکری <sup>خداوند</sup> تعالی بر من بخت نکیرد و کار من بر من  
تسک نسازد

وقایع و سیرت سلاطین گذشته را از آدم تا خاتم و از خاتم  
تا این دم از دانیان پرسش نمودم و سلوک و معاش و افعال و اقوال  
یکان یکان را بنحاطر آوردم و از اخلاق حسنه و صفات پسندیده  
ایشان نسخه برداشتم و سبب زوال دولتهای ایشان پرسش نمودم  
و آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود از آن اجتناب کردم  
و از ظلم و فسق که انقطاع نسل میکند و قحط و وبا می آرد احتراز لازم  
دانستم

نهم از احوال رعیت آگاه شدم و کلانان ایشان را به منزله  
برادر و خوردان ایشان را بجای فرزند دانستم و بر مزاج و طبایع هر  
ملک و هر شهر خود را واقف ساختم و به ابالی و اکابر و اشرف  
اشنائی کردم و موافق مزاج و طبیعت و خواہش ایشان

برایشان حاکم تعیین نمودم

و از احوال امالی هر دیار آگاه میبودم و اخبار نویسان رست

فلم با دیانت در هر مملکت تعیین کردم که کیفیت اطوار و اوضاع و اعمال

و افعال سپاه و رعیت را و موافقی که در میان ایشان بوقوع آید

بمن نویسند و اگر خلاف آنچه نوشته بودند بر من ظاهر میشد اخبار

نویسان را سیاست می نمودم و آنچه از ظلم و جور حاکم و سپاه و رعیت می

شنیدم مذاکره از ابا بصره و عدالت میکردم

و هم هر طایفه و هر قبیله از ترک و تاجیک و عرب و

عجم که بدو تخته من در آمدند بزرگان ایشان اگر امی و اشراف و سایر

ایشان را فرخوار احوال نوازش نمودم و به نیکان ایشان نیکی کردم

و بدان ایشان را به بدی ایشان سپردم

و هر کس بن دوستی کرد قدر دوستی و پیرا فراموش نکردم و بوی

مروت و احسان نمودم و هر کس خدمت من کرد حق خدمت پیرا

ادا کردم و هر کس بمن دشمنی کرد و پشیمان شده بمن التجا آورد روزی  
 زود دشمنی مرا فراموش کردم و بدوستی و موافقت خریدار وی شدم  
 چنانچه پیشه برام امیرالوس بمن همراه بود و در وقت کار مرا  
 گذاشت و بخیتم ملحق شد و بر من شمشیر کشید و آخر نکات من ویرا  
 گرفت و باز بمن التجا آورد و زانو زد چون مردی بود اصیل و مردانه  
 و کار کرده از کردار ثانی بدو حی چشم پوشیدم و ویرا بنواختم و بر مرتبه  
 وی افزودم و وی را بر دانگی وی بخشیدم  
 یازدهم فرزندان و خویشان و آشنایان و همسایگان و  
 کسانی که با من آشنائی داشتند ایشان را در وقت دولت و  
 نعمت بنواختم و حق ایشان را ادا کردم و با فرزندان و خویشان  
 قطع صلّه رحم نمودم و بکشتن و بستن ایشان امر نکردم  
 و هر کس را بر طریقی شناختم بودم و را خور شناخت خود  
 بوی سلوک نمودم چون گرم و سرد روز کار بسیار دیدم و تبحرهای

برداشتم با دوست و دشمن سازگار بها کردم  
 دوازدهم سپاه دوست و دشمن اغریز و دشمن که متاع باقی  
 خود را به مال فانی میفروشد و در معارک و مهالکت خود را می اندازد  
 و جان فشان میباید  
 و مردی که از جانب دشمن با من خصمی کرد و شمشیر کشید و  
 نسبت با ولی نعمت خود را بیخ الاعتقاد بود و بسیار دوست  
 داشتم و چون نزد من آمد قدر ویرا دانستم معتقد خود ساختم و بوفاء و  
 حقیقت ویرا ساختم  
 و آن سپاهی که حق نمک و وفاداری را فراموش کرد  
 و وقت کار از صاحب خود روگردان شد و نزد من آمد ویرا  
 دشمن ترین مردم داشتم  
 و در جنگ تو قمش خان امرامی وی من پیغامها کردند و  
 عرایض نوشتند حق نمک تو قمش خان را که صاحب ایشان و دشمن

من بود فراموش کردند بر ایشان تفرین کردم که حق ولی نعمت خود را  
فراموش کرده جفت و وفار بر گوشه نهاده اند و نزد من آمدند با  
خود گفتم که با مربی خود چه وفا کردند که با من خواهند کرد

و چون تجربه من رسید که بر دولتی که بدینی و آئینی قائم نباشد  
و بتوره و تزوکت استوار نبود شکوه و سطوت و بند و بست اران  
سلطنت بر خیزد و آن سلطنت مثل مردی برهنه باشد که بر کس ویرا  
بریند چشم پوشد و چون خانه باشد که سقف و در و در بندند آشته  
باشد و بر کس ناکس در آن داخل توانند شد

بدین جهت بنامی سلطنت خود را بدین و آئین اسلام و  
توره و تزوکت استحکام دادم و واقعات و اموری که مراد سلطنت  
عیش می آید بتوره و تزوکت آن کار را انجام میدادم  
و اول تزوکت که از مشرق دلم سر زد در و اج دین و لغو  
شعبت محمدی بود صلی الله علیه و سلم و در حاکم و اوطار و بهصار

عالم دین اسلام و شریعت خیرالانام را رواج دادم و سلطنت  
خود را بشریعت آراسته ساختم

تزوکت رواج دین مسین چنین کردم که یکی از سادات ذمی  
قدر را بصدارت اهل اسلام مقرر کردم که ضبط اوقاف نماید و متولیان  
یقین کند و بهر شهری و بلدی افاضی القضاات و مفتی و محاسب معین  
سازد و دیورغال و طایف از برای سادات و علما و مشایخ و ارباب  
استحقاق مقرر گرداند

و قاضی از برای عسکر و قاضی از برای رعیت نصب نمودم  
و بهر مملکتی شیخ الاسلامی فرستادم که اهل اسلام را از معاصی بازدارد و امر  
معروف نماید

و امر کردم که در هر شهری مساجد و خانقاهها تعمیر نمایند  
و بر سر راهها باطالت بنا نکنند و بر نهرا پل بر بندند  
و علما و مدرسان بهر شهری یقین کردم که اهل اسلام را

مسائل دینی و عقاید شرعی تعلیم دهند و علم دین از تفسیر و حدیث و فقه  
به مسلمانان درس گویند

و امر نمودم که صدر و قاضی مهات شرعی ممالکت محروسه  
بعرض من میرسانیده باشند و امیر عدل تعیین نمودم که مراجعات  
عرفی سپاه در رعیت را بعرض رساند

چون تزوکت دین نمودم و در بلاد اسلام شریعت ارواح  
دادم و چون آوازه روح دین و اسلام بمسامع صغار و کبار اهل  
اسلام رسید علمای اسلام فتوی نوشتند — که چون الله تعالی  
در هر صد سال مرقدی و مجددی از برای روح و تجدید دین محمدی  
صلی الله علیه و سلم برمی انگیزد و درین صد ششم تجدید دین را امیر  
صاحبقران نموده پس مجدد دین محمدی ایشان باشند

و میرسید شریف که از فحول علمای زمان بود درین بنا  
مکتوبی من نوشت — که اتفاق علمای خلف و سلف برین

رفته که در سر هر صد سال از حضرت رسالت پناه الله تعالی از برای  
 رواج دین محمدی صلی الله علیه وسلم مجددی می انگیزد و چون دین  
 سر صد ششم امیر صاحبقران دین مبین را رواج داده اند و در افطار  
 و امصار عالم دین اسلام رواج یافته به تحقیق رسید که مروج دین امیر  
 صاحبقران است و صورت مکتوب این است که

اللَّهُمَّ أَنْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِينَ مُحَمَّدٍ وَأَخْذُلْ مَنْ خَذَلَ دِينَ  
 مُحَمَّدٍ

چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه الی یومنا پنا  
 هشت صد سال گذشته و در سر هر صد سال الله تعالی و تقدس  
 از برای رواج دین رسول و حبیب خود مروجی و مجددی برانگیخته  
 که تجدید دین و ملت آنحضرت نماید آنجستند که در سر صد ششم  
 الله تعالی امیر صاحبقران را مجدد و مروج دین اسلام برانگیخته که  
 دین محمدی را در بلاد و محالک رواج داده اند



و از آنچه علمای سلف از احوال مجددان دین متبع نموده در  
 تصانیف خود نوشته اند این اثر از آنست  
 که در سرایه اقل از هجرت مجدد دین عمر عبد العزیز است  
 که چون دین اسلام بواسطه طعن و لعن که خوارج بر منابر بر حضرت علی  
 می گفتند ضعیف شده بود بر طرف ساخت  
 و بغض و عداوتی که میان اهل اسلام بوجود آمده بود چنانچه  
 گروهی خلفاء راشدین را لعن و طعن مخصوص میداشتند و جمعی دیگر  
 بر امیر المومنین علی و حسن و عباس لعن میکردند و با یکدیگر در مقام  
 تعصب و تقاضت میبودند رفع نمود و تجدید دین کرد  
 و در سرایه دوم مجدد دین با نمون اگر شدید است که  
 بنقاد و دوزند بیهب باطله را بر طرف و مشوخ ساخته مذہب بر حق  
 سنت و جماعت را رواج داد و علی بن موسی جعفر را رضی الله عنہم  
 از خراسان طلب نمود وی را ولیعهد گردانید و باذن وی در

ملکت تصرف میسینود

دور سرمانه نیوم مروج دین محمدی صلی الله علیه و سلم مقتد  
 با تقد عباسی است که چون قوم قرامطه که رئیس ایشان ابوطاهر بود  
 بر بکر معظمه متولی شد و سی هزار محرم را در روز عرفه قتل نموده بدست  
 شهادت رسانید و حجر الاسود را از ارکان خانه کعبه بر کند و بلاد  
 اسلام خراب کرده قتل و غارت می نمود و بدین جهت دین اسلام <sup>ضعیف</sup>  
 شد مقتدر با تقد بران قوم شکر کشید و ایشان را بر انداخت و دین  
 اسلام و شریعت را رواج داد

دور سرمانه چهارم از مرو جان دین محمدی صلی الله علیه  
 و سلم عند الدوله دیلمی است که چون بواسطه فسق و فجور مطیع الامرا<sup>ت</sup>  
 عباسی و ظلم توابع و لواحق وی دین اسلام ضعیف شده بود در بلاد  
 اسلام انواع فسق و سہیسات شیوع یافته بود عند الدوله ویرا از خلا<sup>فت</sup>  
 عزل نمود و پسروی طایع با تقد و لیعهد ساخت

و عتدالدوله خود مستعدی رواج دین شد و رفع و دفع عتبت  
 و نامشروعیات و ظلم و جور نموده شریعت محمدی را رواج داد  
 و در سرانجام پنجم مروج دین و شریعت سلطان بخترا بن سلطان  
 ملک شاه است که شیخ احمد جامی و حکیم سنائی معاصرومی بوده و او بهیشتان  
 مرید بود درین ایام ملاحظه و جمال دین اسلام را ضعیف ساخته  
 بودند و می بقبل وقوع ملاحظه مبادرت نمود و بر مرتبه در اطاعت و  
 متابعت دین محمدی صلی الله علیه و سلم مبالغه می نمود که خلاف شریعت  
 از وی امری سر نیزد

و در سرانجام ششم محمد دین غازان خان بن ارغون خان بن  
 بلاکو خان است که چون دین اسلام بواسطه شیتلای کفره ترکستان  
 ضعیف شد الله تعالی غازان خان را با صد هزار ترک برانگیخت  
 که بجای بیک مرتبه در صحرائی نادر بدست شیخ ابراهیم حموی ایمان آورد  
 مسلمان شدند و زبان بگفتند لا اله الا الله و محمد رسول الله گویا سائین

و آثار کفر و بدعت بر انداختند و شریعت را در بلاد و مهملات

رواج دادند

و در سرمایه هفتم البجایتو سلطان بن ارغون خان است که

ملقب بسطان محمد خدابنده شد که در سنه مذکور بعد از برادرش

غازان خان بر تخت سلطنت نشست و چون بمجمع وی رسید که

دین محمدی بمرتبه ضعیف شده که در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمد

و بر آل محمد نمیفرستند خود برخاسته به مسجد جامع سلطانیته حاضر آمد

و حکم با حضار علمای اسلام نمود

از فضایل در یاب صلوات فرستادن بر پیغمبر و آل پیغمبر

سؤال نمود علما با اتفاق گفتند که بحکم خدا بیغالی صلوات بر محمد

و بر آل محمد باید فرستاد

و درین وقت جمعی از علما گفتند که امام شافعی نماز را

بدون صلوات بر محمد و آل محمد فاسد شمرده و جمعی گفتند که امام اعظم

فرمود که نمازی که بصلوات بر محمد و آل محمد مقرون نباشد مکروه است  
 آنگاه از علما سوال کرد که چرا بر هر یک از آل وی در صلوات  
 ذکر نمی کنند و در صلوات بر خاتم النبیا ذکر میکنند چون علما  
 در جواب فرمودند سلطان گفت

مراد جواب این سوال دو دلیل بخاطر میرسد اول

آنکه چون دشمنان وی را بشنوند ایزد تعالی ابتری را بر ایشان  
 انداخت که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان را کسی شناسد  
 و نام نبرد و فریست آن هم بجز آنقدر بهم رسیده که بعد او ایشان را  
 جز خدا یعاد گیری نداند و در صلوات بمشایب پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و سلم بر ایشان درود میفرستند

دیگر آنکه ادیان جمیع همسایا و نسل و عمل ایشان در معرض

فسخ و تبدل بود و امضای احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود  
 بخلاف دین محمدی صلی الله علیه و سلم که تا قیامت تعیین و تبدل

در آن راه نخواهد یافت

پس بر متابعان آنحضرت لازم باشد که در صلوات بتبیت  
 نام مبارک آنحضرت را ذکر میکنند اولاد را نیز ذکر کنند تا بر  
 معلوم شود که حامیان دین محمدی و مفسران وحی الهی و حافظان سنت  
 احمدی ایشانند و وارث علوم انبیا و مرسلین اند و علوم دین و  
 فرائض اسلام از ایشان فراگیرند و متابعت و حرمت ایشان را  
 از لوازم شمارند

چون سلطان این کلمات را بر زبان راند حقایق که در مسجد  
 جمع آمده بودند بیک مرتبه زبان بصلوات پیچید و این معجزه شایسته  
 آنگاه سلطان گفت که چون اول آل محمد علی و آخر ایشان  
 محمد مهدی موعود است پس ما راست که در ملک محمد بدون  
 اذن اولادش تصرف ننمایم و اگر نمایم غاصب باشیم  
 چون کلمات سلطان بسامع خاص و عام رسید همه علما

اوعان نمودند بعد اوعان علما سلطان امر نمود که چون حقیقت برین  
سوال است باید که خطبه بنام این عیث بخوانند و سکه بنام ایشان بر  
و آنچه علما درین وقت فتوی نوشته اوعان نموده اند این است

که البجایتو سلطان مروج دین و شریعت اند

در سر مایه هشتم امیر صاحبقران است که در امصار و اقطاع

عالم شریعت را رواج داده و سادات و علمای را اعزاز و احترام نمود

و باذن وزیرت آل رسول الله در ملک او تصرف کرده اند

چون مکتوب میر سید شریف بن رسید نگری تعالی اشکر

گفتم و به محمد و آل محمد البجایتو که مرا توفیق بجدید دین و شریعت

حاصل آید

و مکتوب را بجنس نزد پیر خود فرستادم ایشان بر ما شکر

همان مکتوب نوشتند که مروج الدین و الشریعت تیمور صاحبقران

آید و الله تعالی معلوم نماید که این مکتوبی است عظمی و بایسته است که

که آن قطب السلطنت را الله تعالی توفیق بجدید دین و رواج شرعی<sup>شعبت</sup>  
 ارزانی داشته بفرمانا بفرزاید

چون مکتوب موضح بخط پیرین بمن رسید تعظیم و احترام سادات  
 و علمای اسلام بجا آوردم و در رواج شریعت بیشتر از پیشتر سعی کردم  
 و امر کردم که صورت این مکتوب را در وقت و قایح من ثبت نمایند  
 چون تزوکت دین و شریعت کردم شروع در تزوکت کار  
 خانه سلطنت خود نمودم و بدو توره و تزوکت مراتب سلطنت خود  
 نگاه و هشتم تزوکت نگاه داشت مراتب سلطنت خود را برین  
 قاعده و قانون  
 پنج کردم

اول قواعد سلطنت خود را بدین اسلام و شریعت حیرالانام  
 و محبت آل و اصحاب واجب الاحترام آنحضرت استوار و هشتم  
 و حفظ مرتبه سلطنت خود بنوره و تزوکت چنان کردم که احدی را  
 یارای نبود که در سلطنت من دخل تواند کرد



دوم سپاه و رعیت را در مرتبه امید و پیم نگاه داشتیم و دوست  
و دشمن را در مرتبه مر و ت و مدار داشته کردار و کفار ایشان را بکل  
و تغافل در گذر ایندم

و هر کس از دوست و دشمن که البته بمن آوردند و دوستان را  
در مرتبه نگاه داشتیم که بر دوستی خود افزودند و با دشمنان بر مرتبه سلوک  
نمودم که دشمنی را بدوستی مبتدل ساختند

و هر کس بر من جفا بود حق و بر اضایع ساختیم و هر کس را  
بر روی ساختیم و بر از نظر نینداختیم

و هر کس از آوان طلوع دولت و سلطنت من بمن التجا آورد  
بودند از نیکو کار و بد کردار خواه بمن نیکی کرده بودند خواه بد می چون  
بر تخت سلطنت نشستیم ایشان را شرمزده احسان خود ساختیم و  
بد بیبائی که بمن کرده بودند تا کرده انگاه شتم و قلم غفور بر جریده اعمال  
ایشان کشیدم

یوم در مقام انتقام بچکس نشدم و انتقام نکشیدم و بدکنندگان  
خود را به پروردگار سپردم

ارباب شجاعت و مردان کار کرده آزموده نگاه داشتیم و در  
اصیل و سادات و علما و فضلا را بخود راه دادیم و اشرار و بدفشان  
و لیثمان را از مجلس خود راندم

چهارم بکشاده روشی در رحم و شفقت خلق خدا را بخود  
رام کردم و بعدالت کردیدم و از ظلم و جور دوری کردیم

درین وقت پیر من بن نوشت که ابو المنصور تیمور اید الله  
تعالی را معلوم باد که کارخانه سلطنت نمونه از کارخانه الهی است

که در آن عمله و فعله و نایمان و حجاب اند و هر یک در مرتبه خود بکار  
خود مشغول اند و از مرتبه خود تجاوز نمی کنند و منظر امر الهی می باشند

پس تراحتی باط باید که وزیران و شکر یان و عمالان و کارکنان

و سپهسالاران هر یک در حد مرتبه خود بوده منتظر حکم تو باشند

و هر طایفه و هر قوم را در مرتبه ایشان بدار تا مرتبه سلطنت تو بنظام  
و انتظام در آید

و اگر حفظ مراتب هر چیز و هر کس تکلیفی بی غلظت و فساد و در امور سلطنت  
راه یا بدین راست که پایه قدر و منزلت هر چیز و هر کس نگاه داری  
و مرتبه آمل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام  
ایشان بجا آری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی که هر چه  
از برای خدا باشد در آن اسراف نباشد به دوازده طایفه سلطنت  
خود آراسته و پیراسته بدار و استلام

چون این نامه پیرین بن رسید هر چه فرموده بودند بجا آوردم  
و مراتب سلطنت خود را منقح و انتظام دادم و مرتبه سلطنت خود را  
به توره و تزوکت ریب و زینت بخشیدم و بدوازده طایفه سلطنت  
خود را استوار ساختم      تزوکت مرتبه سلطنت و قواعد  
سلطنت خود را بدوازده طایفه مربوط و مضبوط ساختم و این دوازده

طایفه را بمنزل دوازده برج فلک و دوازده ماه کارخانه سلطنت خود

قرار دادم

اول طایفه سادات و علما مشایخ و فضلا را بخود راه دادم

و همیشه بارگاه من آمدند و منو و در مجلس مرا برزب و رعیت نگاه

میداشتند و مسائل علوم دینی و حکمی و عقلی مذکور میساختند و مسائل

حلال و حرام از ایشان استفسار مینمودم

طایفه دوم عقلا و اصحاب کنکاش و ارباب حزم و احتیاط

و مردم کهنه سال پیش بن را در مجلس خاص خود راه دادم و بایشان

صحبت داشتم و نفع یافته بخر با حاصل میکردم

طایفه سوم ارباب دعا و کرامی داشتم و در خلوت از ایشان

در یوزه دعوات کرده ندیمان خود را استدعای نمودم و در مجالس

و محافل و بزم و رزم از ایشان برکتی تمام می یافتیم و در روز جنگ از

ایشان طفر با میدیدم

چنانچه در وقتی که لشکر من بواسطه کثرت لشکر تو قمش خان در  
جنگ مضطرب شد ندیدم ضیاء الدین سبزواری که صاحب الدعوت  
بود سر خود را بر بنه ساخت و دست بدعا برد آورد و بنوزد عای می  
با تمام زبیده بود که اثر دعای وی ظاهر گردید

و چنانچه در وقتی که یکی از اهل حرم سرای مرا بیماری صعب  
عارض شده بود و دوازده سپید و عاکوی جمع آمده هر یک یکسال  
از عمر خود بوی بخشیدند و وی صحت یافت و دوازده سال  
زندگانی کرد

چهارم طایفه امر او سر ننگان و سپهسالاران را در مجلس خود  
اورن دادم و براتب عیسا سر طنبند و هشتم و با ایشان صحبت داشتم  
نخنان میر سیدم

و در باب شجاعت را که بارها شمشیر پاره کرده بودند و دست  
دشتم و از رزم و در آمدن و بر آمدن در معارک و جهالت و شکست

صفها و حرب و ضرب و چپو لشها از ایشان سوالات می نمودم و در  
 مرتبه سپاهگری ایشان از اعمد به ششم و کنکاش از ایشان  
 می طلبیدم

چشم طایفه سپاه و رعیت را بیست چشم دیدم و همچنان  
 سپاه را از بهادران و دلاوران بر او تا غمگم و ترکش خاصه  
 سر بلند ساختم

و کلانتران و کدخدایان هر مملکت و مملکت را که امری  
 داشتم و بایشان جزا دادم و نفع گرفتم

و سپاه را حاضر نگاه داشتم و علوفه ایشان را پیش از طلب  
 میدادم چنانچه در بساق روم هفت ساله علوفه از گذشته و آیند  
 سپاه دادم و سپاه و رعیت را بنوعی ضبط نمودم که از هیچیک  
 بر دیگری تغذی و غنمی واقع نمی شد

و سایر سپاه را علی مراتب درجا شتم در مراتب خود

نگاه میداشتم که از حد خود قدم بیرون نمی گذاشتند و مرتبه ایشان را  
نه بلند بلند ساختم و نه پست پست و از هر کدام که خدمتی بوقوع  
می آمد بجلد و وانعام اختیار میدادم  
و شجاعت و عقل هر کس از سایر سپاه را که بمنزله ان عیار  
می بینیدم تربیت کرده بمرتبه امارت میرسانیدم و فراخور کار  
ایشان بر مراتب ایشان می افزودم  
طایفه ششم از خود مندان معتدرا سبب الاعتقاد که نزد آن  
بودند که رازهای امور سلطنت با ایشان سپارم و مشوره امور سلطنت  
با ایشان کنم طایفه را صاحب اسرار نهانی خود ساختم و امور مخفی را سر  
نهانی خود را بدیشان سپردم  
هفتم طایفه از وزراء و کتاب و نشان دیوان سلطنت  
خود را آراسته ساختم و ایشان را آینه دار ممالک خود ساختم که  
و قایع مملکت و مملکت و سپاه و رعیت را بمن نمودار می ساختند

دخترانه و رعیت و سپاه مرا معمور نگاه میداشتند و خزانه ملک  
بند پیر لایق بر می بستند و در داخل و مخارج کارخانه سلطنت مرصوب  
نگاه میداشتند و در توفیر و معموری ملک ساعی میبودند

هشتم طایفه حکما و اطبا و سخنان و هندسان که مصالح کارخانه  
سلطنت اند بر خود جمع آوردند

و با اتفاق حکما و اطبا معالجه بیماران میکردند و از طبقه سخنان  
سعادت و نحوست ایام کوکب و سیرایشان و دور افتاکت را  
شخص میبودند و با اتفاق هندسان عمارت عالی بنا نهادند و تعمیر کردند  
و طرح باغات انداختند

نهم طایفه محدثین و از باب اخبار و قصص را بخود راه  
دادند و از قصص بسیار و اولیا و اخبار سلاطین روزگار و کیفیت  
رسیدن ایشان بر تبه سلطنت و زوال دولت ایشان از  
این طایفه می شنیدند



و از قصص و اخبار ایشان و گفتار و کردار هر یک بجزر بها  
 بر میداشتم و اخبار و آثار عالم از ایشان می شنیدم و بر احوال  
 عالم اطلاع حاصل می نمودم

و بهم طایفه بشاچ و صوفیان و عارفان خدایوتم  
 و بایشان صحبت داشتم و فوائد اخروی اخذ نمودم و سخنان خدای  
 می شنیدم و کرامات و خوارق عادات از ایشان مشاهده می نمودم  
 و مراد صحبت ایشان سرور و حضور تمام حاصل می آمد

باز بهم طایفه از باب صناعت را از هر طایفه و هر  
 صنفی بدو تخته خود آوردم و در اردوی خود ایشان را اورن دادم  
 که در سفر و حضر ما بختیاج سپاه را حاضر داشتند

طایفه دوازدهم مسعودین و مسافران بر طرک و دیار را  
 تسلی دادم که اجناس و مالک را این برسانند

بشماره آنرا و قافله سالاران را از اینین نمودم که هر ملک و هر

دیار رفقه از ختا و خشن و چین و پاچین و هندوستان و بلاد عرب  
 و مصر و شام و روم و جزایر فرنگ متاع نفیس و سختمای لایق بجهت  
 من بیایند و احوال و اوضاع و اطوار متوطنان و سکنه آن دیار را بر  
 من رسانند و سلوک حکام هر مملکتی را بار غایا بنحاطر آورده نمودار  
 سازند تزوکت طوائفی که از ترک و تاجیک و عرب و عجم بدرنگ  
 من التبحر آوردند چنین کردم

که اول امر نمودم که بر طایفه و هر طبقه را که سادات و علمایان  
 اعزانه و احترام نمایند و هر مطلبی که ایشان را بوده باشد با نجاج مقرون  
 گردانند و رعایت احوال ایشان بواجبی نمایند  
 و اگر طایفه سپاه بوده باشد ایشان را اورن و اووه و احوال  
 احوال پر داخت احوال ایشان نمایند

و اگر از باب معرفت و صناعت باشد در کار خانات  
 سلطنت ایشان را بکار دارند و سایر الناس را از فقرا و مساکین که شطاعت

داشتند باشد فراخور احوال و طبقه مرسوم قرار دهند

و حکم کرده که هر تاجری که راس المال از دست داده باشد بوی

افتد رزق دهند که باز راس المال خویش سازد و هر مزارعی و رعیتی که از

رعیتی و زراعت بی استطاعت شده باشد مصالح زراعت و عمارت

بوی مقرر دارند و هر طایفه و هر صنفی که شیوه سپاهبگری اختیار کند و

سپاهی سازند

و سپاهی زاده شجاع اصل از هر طایفه که باشد او را اورن دهند

و فراخور کار تربیت نمایند

و امر نمودم که هر کس از هر طایفه که مجلس من در آید و بر آن خوا

نعت سلطنت من محروم نگردانند

و هر کس این نظر من در آورد و نظر من بروی افتاد تشریفات

فراخور احوال بوی ارزانی دارند و هر کس از کنگه کاران و بی کناه که بدیوان

عدالت من در آید بروی جنبش آیند و در کناه دوم و سوم فراخور کناه

سزا دهند

تزوکت استقلال سلطنت خود چنین کردم  
 که دوازده چیز اشعار خود ساختم تا با استقلال تمام بر سلطنت  
 ششم و بخریه من رسیده است که با هر پادشاهی که این دوازده امر  
 نباشد از سلطنت بهره نداشته باشد

اول باید که کردار و گفتارش از خود باشد یعنی سپاه و عیلت  
 بدانند که آنچه پادشاه میگوید و میکند خود میگوید و میکند و دیگری  
 در آن دخلی نیست

پس باید که پادشاه بگفتار و کردار دیگران نوعی که شریک  
 مرتبه سلطنت کردند عمل نکند اگر چه سخن خوب از همه کس باید شنید  
 اما نه بر تبه که از گفتار و کردار و امور سلطنت شریک و غالب کردند  
 دوم سلطان را باید که در همه چیز عدالت بکار برد و وزیرای  
 عادل با انصاف در خدمت خود نگاهدارد و اگر پادشاه ظلم کند

وزیر عادل بدلت آن نماید اما اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که خانه  
سلطنت خراب گردد

چنانچه امیر حسین وزیری داشت ظالم که بجمع ناحق جرمها از  
سپاه و رعیت میگرفت تا در اندک زمانی از ظلم آن وزیری بی  
انصاف خانه سلطنت امیر حسین خراب شد

یوم در او امر و تقاضای استقلال بکار برد و بدست خود حکم کند  
که دیگری را زبهره آن نباشد که در آن حکم دخل کند و تغییر دهد  
چهارم بر غنیمت خود رانج باشد یعنی بر هر کاری که غنیمت بند  
فخج آن نکند و با تمام رساند دست از آن کار باز ندارد  
پنجم جریان حکم است چه حکمی که بکند باید که آن حکم جاری  
گردد که کسی را یارای آن نباشد که در آن حکم تواند کرد و اگر چه در آن  
حکم ضرر با متصور باشد

چنانچه به سامع من رسید که سلطان محمود غزنوی حکم کرد که سکی

بر سر میدان غزین بنیداختند و ازان شکست اسپان مردم رم  
 میکردند هر چند بعضی رسانیدند که آن شکست را از سر راه بردارند  
 گفت که حکمی کرده ام از حکم خود بر نمیگردم و خلاف حکم نمیکنم  
 ششم امور سلطنت خود را من حیث الاستقلال بدیگری  
 سپارد و عثمان اختیار خود بدست دیگری نهد که دنیا خدار است  
 و عاشق بسیار دارد و زود باشد که آن صاحب اختیار پس بر سلطنت  
 نموده منصرف مرتبه سلطنت کرد

چنانچه وزرای سلطان محمود بادی کردند و ویرا از مرتبه  
 سلطنت خلع نموده و ملک و سلطنت ویرا منصرف گشتند پس  
 باید که امور سلطنت متابع گرداند بچند کس معتبر و معتقد که تا هر یکی بکار  
 خود مشغول بوده طمع در مرتبه سلطنت ننمایند  
 هفتم در امور سلطنت از هر کس سخن بشنود آنچه پسندیده  
 باشد در خزانه خاطر خود نگاه دارد و در وقتش بکار برد

هشتم در امور سلطنت و سپاه در رعیت بقول و فعل هر کس  
عمل نکند و از وزیر او امر که در حق شخصی سخنی گویند بشنود خواه نیک  
خواه بد لیکن در عمل نمودن بآن تا آنکه نماید تا آنکه حقیقت حال وی  
ظاهر گردد

نهم باید که سطوت سلطنتش در دلها سپاه و رعیت  
بنوعی جای گیرد که هیچکس ایادی تخلف از امر و حکم وی نباشد  
و از اطاعت و متابعتش عصیان نوزند

دهم آنچه کند بذات خود کند و آنچه گوید بر سخن خود  
را سخ باشد چه پادشاه را جز اعزاز حکم چیزی دیگر بهره نباشد که خزانه  
و شکر و رعیت و سلاطین چون شکم ایشان باشد  
یازدهم در امور سلطنت و اجرای احکام خود را بی  
شریک داند و کسی را شریک سلطنت نکرده  
دوازدهم از حال اهل مجلس خود آگاه باشد و بوشیاری

بکار برد که اکثر خواهش عیوب باشند و خبر به بیرون رسانند و از گفتار  
و کردار پادشاه خبر بیاورند و در ابگویند چنانچه این قصیده بر من بوقوع  
آمده چون جمعی از اهل مجلس خاص من جابوسان امر او وزراء من بودند

### تذکره نیکو نگاه داشت سپاه

فصل دوم و قانون

امر نمودم که چون ده نفر سپاهی اصل کار کرده جمع آیند یکی از  
ایشان که بجز هر شجاعت و مردی مخصوص باشد بصلاح و رضاء آن  
نه نفر دیگر ویرا برایشان امیر گردانند ویرا او ن باشی نام نهند  
و چون ده او ن باشی جمع شوند یکی از ایشان که بکار گذاری و  
کار دانی آراسته باشد برایشان امیر گردانند و ویرا یوز باشی  
نام گردانند

و چون ده یوز باشی جمع آیند امیر زاده عاقل صیل بجا در مرد  
برایشان امیر گردانند و ویرا <sup>سرکرده</sup> منک باشی و امیر هزاره خطاب  
و او ن باشیان را مختار ساختم که اگر یکی از تابینان ایشان



فوت شود یا فرار نماید دیگری بجای وی مقرر سازند و همچنین یوزباشی

اون باشی را او مینک باشی یوزباشی را تعیین نمایند و کیفیت فوت  
 سرکرده ده نفر سرکرده ده نفر سرکرده صد نفر  
 یا فرار او و نصب کردن دیگری را بعرض رسانند

و همچنین امر کردم که در چارپلچار و امور سلطنت حکم مینک

باشی بر یوزباشی و حکم یوزباشی بر اون باشی و حکم اون باشی بر تاغیان  
 صد نفر صد نفر ده نفر  
 جاری باشد و اگر خلاف نمایند بسزا رسانند و اگر در چارپلچار کوتاهی

نمایند اخراج نموده محض نگاه دارند

تذکره غلوفه سپاه

قاعده و قانون

امر کردم که غلوفه سپاه از امر او مینک باشیان و یوزباشیان  
 هزار نفر صد نفر

و اون باشیان و سایر سپاه برین پنج مقرر گردانند

که غلوفه سایر سپاه بشرط اصالت و پاسگری بهای است

وی مقرر باشد و غلوفه بهادرانکه از بجاء دو اسپ تا چهار اسپ

معین باشد

و علو فیه او ن باشی ده برابر علو فیه تا بیان می باشد و علو فیه  
 یوز باسی دو برابر علو فیه او ن باشی و علو فیه سنک باشی سه برابر علو فیه  
 یوز باشی معین باشد

و حکم کردم که هر یک از سپاه که در چار و پنج پار کوناهی نماید  
 ده یکت از علو فیه می کم نمایند و امر نمودم که او ن باشی به تصدیق یوز باشی  
 علو فیه بگیرد و یوز باشی تصدیق سنک باشی و سنک باشی تصدیق  
 امیرالامرا علو فیه بگیرد

و امر نمودم که علو فیه امیرالامرا ده برابر علو فیه تا بیان ایشان بود  
 باشد و همچنان امر نمودم که علو فیه دیوان یکی و وزراء ده برابر امرا باش  
 و علو فیه سیا و لان و جسا و لان و قلیچیان از هزار تا ده هزار مقرر باشد  
 و علو فیه مجلسیان از سادات و علما و فضلا و حکما و اطبا و سخن  
 دار بابت قصص و روایات فراخور نسبت ایشان سیور خال و <sup>طنیفه</sup>  
 و علو فیه معین دارند و علو فیه پیادگان و خدمت و فریشان از صد تا هزار معین <sup>نمایند</sup>

وامر کردم که امیرالامرا به تصدیق دیوان پکی و وزیر اعلیٰ و غیره بگیری  
و عرض مراتب علوفه بهر یکت را دیوان پکی و وزیر ابعراض من رسانند  
و نخواه دهند

وامر نمودم که بر لایحه علوفه بهر یکت اسپاه نوشته بسیارند بچشم  
بوی رسانند در پشت همان بر لایحه وصول آن مبلغ بنویسند

### تزوکت نخواه و رسانیدن علوفه اسپاه

امر نمودم که یکساله علوفه پیادگان و قلیچیان و سیاوان و جساوان را  
بر آورده نموده مبلغ ایشان را در دیوانخانه آورده بدیشان برسانند  
و علوفه سایر اسپاه و برادرانی را امر نمودم که شش ماه بر آورده  
نمایند و وجه علوفه ایشان را از خزانه نخواه دهند

وامر نمودم که علوفه اودن باشی و یوزباشی بر مال انانی شخری و  
ملکی نقد بر است نویسند و منکست باشیان را در میان ولایت تولی  
بدهند و امرا و امیرالامرا را در سرحد با ولایت مقرر نمایند



و بهر امیری که بتول بدهند تا سه سال بحال نگاهدارند و بعد از  
سه سال ملاحظه نمایند اگر ملک آباد و رعایا راضی باشند بحال خود دارند  
و اگر برخلاف این باشد آن ولایت را بمجلسه ضبط کنند و تا سه  
سال آن جاگیر را اعلوفه بدهند

و امر نمودم که مال از رعیت برجم و ترسانیدن تحصیل نمایند  
نه بچوب و شلاق چه حکم حاکمی که از چوب و شلاق کمتر باشد آن حاکم  
سزاوار حکومت باشد

### مراتب اعلوفه فرزندان و سایر

امر نمودم که فرزندان اولین که متحد جهانگیر است و ولیعهد من باشد  
دوازده هزار سوار اعلوفه و ولایت بکیرد  
و فرزندان دومین که عمر شیخ است ده هزار سوار اعلوفه  
و ولایت بکیرد

و فرزندان سومی که میران شاه است نه هزار سوار اعلوفه

بگیرد و بر ولایت متصرف گردد

و فرزند چهارمین که شاه رخ است هفت هزار سوار را علفه

و ولایت بگیرد

و غیرگان بعد از استعداد از سه هزار تا هفت هزار سوار را

علف و ولایت بگیرند

دیگر جماعتی را که بمن قرابت داشتند و اخور حالت و استعداد

و امارت و ایالت از مرتبه امیر اول تا امیر هفتم بدینند و هر یک در

مرتبه خود بوده از حد خود تجاوز نمایند و چون خلاف ظاهر شود مقرر

گردند

در باب سیاست فرزندان و غیرگان خوششان و امرا این و وزرا

امیر بودم که اگر از فرزندان یکی مدعی مرتبه سلطنت شود در

کشتن و بستن وی جرات نکنند و اعضای ایشان را ناقص نسازند

لیکن در قید نگاه دارند تا از دعوی خود باز آید تا در ملک خدا

فشاد نشود

و بنایر و خویشان اگر مخالفت نمایند ایشان را در پیش سازند  
 و امر که حصار ملک اندا کرد و وقت کار اتفاق کنند ایشان را  
 از امارت و ایالت معزول گردانند و اگر از ایشان کاری بظهور رسد  
 که از آن کار فساد می در ملک ظاهر شود تا بهین امر نمایند و اگر در امور  
 سپاهگری کابلی نمایند داخل نویسندگان سازند و اگر بعد آن  
 تقصیری و کوتاهی از ایشان بظهور رسد بارند بهند  
 در باب وزیر که معتمدان و معبران سلسله دولت اند  
 امر نمودم اگر در امور سلطنت حیانتی از ایشان ظاهر شود و  
 زوال سلطنت اراده نموده باشد در شستن ایشان بخیل نمایند  
 و تحقیق کنند که مدعی و تقریر کنندگان ایشان چه کسانی اند  
 اول استی و راست کوی تدعیان بر محاکم امتحان بجزیه نمایند  
 چه حاسدان و مقتریان بسیار باشند که از روی حسد و طمع امر دروغی را

بلباس استی بیاریند تا کار خود را ساخته گردانند  
 و بسیار از سفلگان لایم باشند که دشمنان دولت راستی  
 نمایند و دولتخواهان جان سپارند به حیل و مکاری و مکاری خراب سازند  
 و بگرد و غدر و در حصار مملکت رخنه اندازند

چنانچه امیر حسین یکی از وزرای من در ساخت و ویرانج  
 کرد که امیر ایلیو میور و امیر جاکو بانکه بازوی دولت من بودند با  
 در اندازد و من این معنی را بفراست و بیافتم و سخنانی که در حق ایشان  
 من میگفتند ناشینده می انگاشتم

و همچنین جمعی از مقربان من از روی حسد و نفاق سخنان غیر  
 واقع ز جانب امیر عباس که از امرای کلان معتبر من بود در خلا و ملا  
 بعضی رسانیدند و آتش غضب مرا بر دشمنان دروغ برافروختند  
 تا آنکه در حالت غضب بجز به نا کرده امر تقبل نمی نمودم و در آخر حال  
 ندانم ایشان را در حق امیر عباس همیدم و در پیشانی گشتم



ووزرائی مالی که خزانه دار مملکت اند اگر در مالیات تغلب  
و تصرف نمایند و اگر بعد از علوفه خود تصرف نموده باشند با نعام وی  
مقرر دارند اگر دو مقدار علوفه متصرف شده باشند در علوفه وی  
حساب نمایند اگر سه برابر علوفه خود گرفته باشند پیشکش گویان از وی  
تحصیل نمایند

و امر نمودم که از روی اعتبار بزرگگیرند و اعتبار کرده خود را  
بی اعتبار نکنند تا آنکه غلط بر سلطنت لازم نیاید

و سخنان از باب غرض و اشار و حاسدان در حق و زدا  
نشوند که این طبقه را دشمنان بسیار باشند چه اهل عالم همه و بیایند  
اگر وزیران رعایت ایشان نمایند حیانت کرده باشند و اگر رعایت  
نکنند کم دشمنی بر بندند

چغآه خان وزیر بی داشت که از باب تقریر چندین هزار  
پرسشگر خان  
درست ز بر وی نوشته بودند چون آن نوشته را بنظر خان آوردند

وزیر را مخاطب ساخت و از روی عتاب گفت که تو مرد پست  
 فطرتی ظاهر شدی چه وزیر مثل من پادشاهی باشی و از مملکت من  
 بهین قدر قلیل تصرف نمایی وزیر خردمند بهین احسان ممنون شده  
 هر چه داشت آورده پیشکش خان کرد و عزت و اعتبار خود را نگاه داشت  
 و سایر سپاه اگر اندک خود تجاوز نموده بر زیر دستی سهمی  
 گشتند ویران بدست آن مظلوم بسیارند که داد خود را از وی بگیرد  
 و کائنات را و کدخدایان اگر بر ریزه رعیت ظلمی کرده باشند  
 و از جور ظلم و موافق استطاعت از وی جریمه گیرند و حاکم و داور و خد اگر  
 از روی تعدی رعیت را خراب ساخته باشند ایشانرا جزادهند و امر  
 نمودم که بعد از ثبوت گناه اگر از گناه کار جریمه گیرند بشلاق سیاست  
 نکشند و اگر بشلاق سیاست کشند جریمه نگیرند

درد را امر نمودم و هر جا که باشد و هر کس بیاید بسیار است

و هر کس مال کسی را تعدی کرده باشد مال آن مظلوم را از ظالم

گرفته بصاحب مال رسانند

و باقی امور از دندان شکنستن چشم کور کردن و کوش پنهان  
و شراب خوردن و زنا کردن اگر از کسی بوقوع آید و در دیوان قاضی  
اسلام و قاضی احداث اجلاس نموده آنچه امور شرعی باشد قاضی  
اسلام در آنها حکم نماید و آنچه عرفی باشد قاضی احداث تحقیق کرده  
بعرض من رسانند

تزوکت نگاهداشت وزرا  
قاعده

امر نمودم در روز چهار صفت احتیاط نماید اول اصحاب  
و نجابت دوم عقل و کیاست سوم سلوک و معاش با سپاه و رعیت  
چهارم بر دباری و مسالمت  
هر کس باین چهار صفت موصوف باشد و بر قابل مرتبه  
وزارت داند و وزیر و مشیر سازند و عنان امور مملکت و سپاه  
در رعیت بوی سپارند انگاه ویرا بچهار چیز امتیاز بخشند اعتماد

و اعتبار و اختیار و اقتدار

کامل الوزارت وزیر می باشد که رفق و رفیق معاملات و  
 انور علی و مان از روی نیکی و نیکذاتی و حسن سلوکت صورت دهد  
 و از جانبی که نباید گرفت نگیرد و بجائی نباید داد نهد و در او امر و  
 نواهی آثار سنجابت و اصالت از وی ظاهر گردد و نفاق و در اندازند  
 از وی ظاهر نشود و نام همه کس از سپاه و رعیت بر نیکی برود و بدی  
 بچکس نکوید و نشود و اگر از کسی بدی دیده باشد چنان سلوکت نماید  
 که آن شخص از بدی خود باز آید و بدگشتمند خود را نیکی کند تا بسوی  
 وی بازگشت نماید

و بر وزیر می که بد گوید و بد بشود و در اندازی بکند و مردم نیک  
 خواهد بواسطه بدی که بوی داشته باشد خراب سازد و پیرا از  
 وزارت معزول نماید

و بدو اتان و حاسدان و کینه داران و اشهر را از وزارت

ندیدند چه آثاریکه از وزارت اشعار و مغلکان مترتب گردید همین است  
که دولت و سلطنت زود روی بزوال آورد

چنانچه ملکشاه سلجوقی نظام المملکت وزیر خود را که بجمع صفات  
حسنه آراسته بود معزول ساخته و منقله شریب را بجای وی نصب

کرد و شامت اعمال و ثمرات و به نفسی بی بنای سلطنتش روی باز آورد  
و همچنین مستعصم باند عباسی ابن علقمی را که بصفات حسد و

کینه موصوف بود وزیر خود ساخت بواسطه کینه که از خلیفه  
در خاطر داشت بختان منافقانه خلیفه را باری داد و هلاکوخان را  
ترغیب نموده بر سر خلیفه آورد و ویرا گرفتار ساخت و رسید بخلیفه

انچه رسید

پس وزیر را اذخشت یازناید که اخیل و نجیب و تیکدات و نیکو  
کار باشد که اخیل خلائکند و به اصل و فائز ناید

و هر وزیر که از راه سلامتی نفس و راستی با مروزارت قیام

نماید و امور ملکی و مالی را از اوصواب و دیانت و امانت پرور  
کند و بر ارباب عالیه رسانند

و وزیر می که از شرارت و پهنی معاملات را انجام دهد

زود باشد که خیر و برکت از آن سلطنت برخیزد

وزیر دانا و وزیر می باشد که بدشمنی و نرمی کار کند نه بسیار در

باشد و نه بسیار نرم اگر بسیار نرمی بکار برد دنیا طلبان و طماعان

ویرا فروریند اگر بسیار در شستی نماید از وی بگریزند و بوی جوع نمایند

پس وزیر دانا و وزیر می باشد که کارخانه سلطنت بحسن سلوک

و همیشه کی نظام و انتظام دهد و در امور سلطنت سخت در بر و باری

بکار برد و معاملات را بدشمنی و نرمی فیصل دهد

و این هتم وزیر استر یک دولت دانند چه دولت سلطنت

سلکت و خزانه و لشکر قایم باشد و این هر سه بوزیر دانا اصلاح و انجام یابد

و وزیر جامع الاخلاق و وزیر می باشد که بواسطه ناملایمه که

بوی رسیدگیست و اتفاق را در اول خود راه ندهد اگر کیستند در این اتفاق  
باشد از وی پر حذر باید بود که بسا در این دشمنان دولت سازگاری  
نماید و خزانه و شکر را مختل گرداند

وزیر عاقل و زیری باشد که رعیت را بیکدست گیرد و سپاه  
بیکدست و از جامی که نباید گرفت نگیرد و بجاییکه نباید دادند بدو خرم  
و احتیاط را از دست ندهد و بر آستی و درستی معامله نماید و نظریه  
عواقب امور کند و در هنگامه رتق و فتق معاملات خصم را در مقابله  
خود نبیند

وزیر کاروان کارگذار و زیری باشد که سموری مملکت و  
رفاهت رعیت و جمعیت سپاه و توفیر خزانه را در نظر داشته  
باشد و اموری که بدولت سلطنت نفع رساند و تشنیت آن سعی  
نماید و اموری که سلطنت ضرر رساند در دفع آن جان جان ساق  
باشد و جهات سپاه و رعیت را بر وجه خیر و صلاح فیصل دهد

و وزیر نیکو محض و زبیری باشد که اعمال خیرش غالب بر افعال شر وی  
 چنین بسامع من رسید که افعال ذمیه نظام المملکت مغلوب  
 اعمال خیرش بود و در آن وقتی که وی اراده حج کرد یکی از رجال تدبیری  
 گفت همین عمل خیری که در دولت ملک شاه از تو صادر میشود که بندگان  
 خدا از تو نفع می بینند برابر حج است

و بعرض من رسید که علی بن لقطی که وزیر بارون الرشید  
 بود چون نفع وی بخلق خدا بسیار میرسید روزیکه اراده ترک وزارت  
 نمود یکی از ائمه دین بوی نوشت که راست که بر درگاه حلیفه ملازم  
 امر وزارت باشی و جدائی اختیار نکنی که ایداد و نفعی که بندگان خدا  
 میرسانی سرآمد جمیع اعمال و افعال حنه تو باشد

و چنین شنیدم که چون از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 سوال کردند که اگر شما بیوت و رسالت مبعوث غنشدید بکدام  
 کار اشتغال میفرمودید فرمودند که خدمت سلاطین چنین بسیار میگردم تا



بخلق خدا نفع رسانم

ازین جهت بود که وزارت و سپهسالاری الیاس خوبه پسر

تعلق تیمور خان را قبول کرده بودم که ابد و خلق نمایم و از بد و کاری خلق

خدا بود که الله تعالی مرا بر تبه سلطنت رسانید

و وزیری که بتدبیر و شمشیر ملکی را استخراج و یا نگاهداری

ملکت نماید آن وزیر را عزیز و محترم دارند و بر مراتبش بفرمایند و دریا

صاحب السیف و القلم خطاب دهند

و وزیر خردمند و هوشمند وزیری باشد که برای و تدبیر

شکر را مستغرق سازد و بسازگاری و خوش سلوک لشکر را مستغرق

گرداند و افواج دشمن را بجز در ام کند و نگاهبان ولی نعمت خود بات

و هر چندی و مشکلی که پادشاه را پیش آید برای و تدبیر و دور بینی آن

مشکل را آسان گرداند اگر بستگی در امور سلطنت بهم رسد آنرا بر

انگشت عقل و سنکریکشاید

چنانچه در وقتی که علی بیگ چون غریبانی مراد بنده انداخت  
 و در خانه پرازکیک مقید ساخت عزیزالدین که از وزیرای من بود از  
 ترند اطلاع کرده خود را بمن رسانید و علی بیگ را در خواب کرد و چشم و را  
 از من پوشانید و مراقبت داد تا بازوی شجاعت و مردی بصری  
 شمشیر از میان کاهبانان برآمده نجات یافتیم چنانچه نظام الملک سلطان  
 ملک شاه را از بند قیصر خلاص ساخت

پس یخچین و زیری را شریک دولت دانند و عزیز  
 دارند و از گفتار او تجاوز نمایند که آنچه گوید همه از روی  
 عقل باشد

اگر پادشاه ظالم باشد و وزیرش عادل بود تدارک ظلم پادشاه  
 میشود لیکن اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که سلسله امور سلطنت برهم خورد

تزوکت مرتبه امارت و ایالت  
 قاعده و قانون

امر نمودم که به رسید و سیزده مرد که نوکران خاص الخاص من

بودند امارت بدهند و این مردم که باصالت و نجابت و عقل و  
کیاست و تهور و شجاعت و تدبیر و حزم و احتیاط و دورپینی و عاقبت  
اندیشی موصوف بودند

و از برای بریکت کونل تعیین کردم اگر یکی از ایشان را  
سوت و فوت پیش آید آن کونل جانشین وی باشد و آن کونل را  
مفتخرالامارت نام نهادم <sup>اسباب</sup>

و این سپه و سیزده امیر من صاحبان عقل و هوش و بزم  
و بزم و صف آرای و لشکر شکنی بودند

و بجز بزم رسیده که لایق امارت و ایالت مروی  
تواند بود که رموز جنگ و شیوه شکست دادن غنیم را در یاد و وقت  
جنگ دل از دست نهد و دست و پا کم نکند و افواج را کار بفرماید  
و اگر در صفوف لشکر رخنه بظهور رسد آن رخنه را تواند بر بست  
و امیرالامرا او تواند بود که در بزم و بزم نایب و قائم مقام

من باشد و بشوکت و حمایت تواند که شکر بی را کار فرماید  
 و هر کس را که مخالفت وی کند تواند که سیاست نماید  
 و امر نمودم که از جمله سینه و سینه و نفر چهار کس بیکدیگر یکی باشند  
 و یک نفر امیر الامرا مقرر باشد که حکم وی در یساقها و جنگها بر امر او سایر  
 سپاه جاری باشد و وی در حضور من نایب من باشد  
 و دوازده مرد دیگر را که صاحب غیرت و ناموس بودند بدین ترتیب

امارت دادم

امیر اول امارت هزار کس داده بر ایشان امیر گردانیدم  
 و امیر دوم را امارت دو هزار کس دادم و بران دو هزار کس امیر  
 ساختم همچنین امیر سوم و چهارم و پنجم را بر سه هزار چهار هزار پنج هزار  
 کس امیر گردانیدم تا دوازده امیر بهمین ترتیب بر شش هزار کس  
 تا دوازده هزار کس امیر ساختم و هر یک را بر ترتیب امارت  
 نایب دیگری مقرر نمودم

چنانچه امیر اول نایب امیر دوم و امیر دوم نایب سوم  
 همچنین امیر یازدهم را نایب امیر دوازدهم سیزدهم و امیر دوازدهم را  
 نایب امیر الا مرا باشد و امیر الا مرا نایب من باشد تا اگر قضیه پیش  
 آید نایب قایم مقام وی گردد

و از جمله سیصد و سیزده مرد امر نمودم که صد مرد را او ن باشی  
 نمایند و صد کس یوز باشی و صد کس اینک باشی  
 و امر کردم که در وقت چار و پنج را امیر الا مرا با مراد اینک  
 باشیان و یوز باشیان و او ن باشیان خبر رسانند و کار او ن باشی را  
 به یوز باشی نغز نمایند همچنین کار یوز باشی را به اینک باشی و کار  
 اینک باشی را با امیر و کار امیر را با امیر الا مرا نغز نمایند

و معنی که با او ن باشی با انجام رسد به یوز باشی محتاج نشوند و  
 همچنین کاری که از یوز باشی بر آید به اینک باشی محتاج نگردانند  
 و هر یکت از امر که از روی رعیت کار طلب باشد بوسی



و اگر مضطرب شده روی کردن شده باشد معذورش دارند و اگر او  
 بروی غلبه کرده باشد ویرا با دلی بدیند و هر سپاهی که شمشیرزند و  
 رخم بردارد ویرا جلد و بدیند و اگر رخم برداشته رو کردن شده باشد  
 ویرا تخمین نمایند و رخم خورون ویرا اعتبار کنند که اگر وی بغنیم رسیده  
 باشد اما غنیم بوی رسیده و رخم وی کواه حال وی باشد

و حق سپاهی را ضایع نسازند و هر سپاهی که به پیری رسد  
 ویرا از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند و کار سپاه را پوشیده  
 ندارند و مردم سپاهی که حیات باقی خود را بمال فانی میفروشند  
 مستحق علبه و باشند و لایق انعام و تربیت اگر ویرا از انعام محروم  
 سازند و کارش را پوشیده دارند بی انصافی کرده باشند

و امر نمودم که هر امیری و وزیر و سپاهی که حق خدمت  
 بر دولت من ثابت کرده باشد و شکر را شکست داده یا ملکی را  
 منخر نموده یا شمشیری رزوه باشد حق خدمت ویرا منظور دارند

و حق ویرا ادا نمایند

و پیران سپاه را بعزت بدارند و سخنان از ایشان بشنوند  
 که آنچه ایشان بگویند از تجربه خواهد بود و ایشان را مصالح کارخانه سلطنت  
 دانند بعد از ایشان فرزندان ایشان را قایم مقام ایشان نمایند  
 و امر نمودم که هر سپاهی از جانب غنیم گرفتار کرد و ویران کند  
 و محاربه کردانند اگر نوکری قبول کند نوکری سازند و الا آزاد کردانند چنانچه  
 من چهار هزار روحی را آزاد کردم

و هر سپاه که از جانب غنیم شمشیرزند و حق نمک بجای آورد  
 خواه از روی خستیا خواه از روی اضطرار اگر البته در گاه من آورد  
 بروی اعتماد نمایند و عزیز دارند که وفاداری بصاحب خود کرده  
 و حق نمک بجای آورده

چنانچه من بشیر بدم کردم که وی در خنک میر حسین بن  
 خنک روبرو شد و شمشیرهای نمایان زد چون از روی اضطرار من



پناه آورد و بر احترام کردم

و مشکلی بوفادری جنک بلج بر من لشکر کشید و من پیش از جنک

بوی پیغام داده خواستم بطرف خود بکشم و می نمک تعلق تیمور خان را

فراموش نکرد و شکر آرائی کرده با من جنک مردانی کرد و بهر بیست

و روزی که از روی چشمیاری من التجا آورد و زانو زد پایه قدر

و مرتبه ویرا بلند ساختم و متمول غنایت خود گردانیدم و چند ان غنایت

کردم که آنچه در خاطر داشت فراموش کرد و ویرا در بهر مجلس آفرین

و رحمت باد میگفتم

چون مردی بود مردانه در دولت من کارها مردانه

نمایان کرد و نارامنون ساخت و در جنک آذربایجان که با قرا یوسف

مقابله اتفاق افتاد وقتی که سپاه من مضطرب شده بودند و می سر می

از سرهای سران لشکر قرا یوسف را بر سر نیزه کرده بلند ساخت

و سر قرا یوسف نام نهاد و در لشکر نهاد و داد که قرا یوسف کشیده

و شکر ادا داد و بر غلب فوج قزاقیوسف هجوم آورد و قزاقیوسف را  
 بزمیت داد و من فتح قزاقیوسف را بنام وی نوشتم و بر مرثیاش افزودم

تزوکت بزمیت کردن مرا و وزیر او سپاه  
 قاعده و قانون  
 و رعیت با نعام جلد و

امر کردم که برای میری که طلی را متحیر گرداند با لشکر اشکست  
 ویرا بس چیز اختیار دهند بخطاب و نوع و نقاره و ویرا بجهاد لقب  
 کنند و شریکت دولت و سلطنت دانند و در مجلس کنکاش داخل  
 سازند و ولایت سرحد بوی حواله نمایند و امر را تابع وی گردانند  
 و برای میر یک توره را بشکنند با امیرزاده اشکست و بدیا خانی را  
 منظم گردانند او را بهمان روش بنوازند

چنانچه امیر یکو تیمور را که برادر من خان یقین بنودم و دومی را اشکست  
 داد بومی تو مان و طوع و علم و نقاره دادم و دومی را شریکت دولت  
 خود ساختم و وزیر و پیشرو خود گردانیدم و در کنکاش خود داخل گردانیدم

سرحد ازانی داشتند و امرار ابوی تابع گردانیدم و عاسدان در حق می  
 سخنان گفتند که الوس اروس خان را عادت کرده و اموال و اسباب  
 خود متصرف شده و ازین سخنان مزاج مرا از وی منحرف ساختند لیکن  
 قصه بهرام چوپن که بسامع من رسیده بود تجربه برداشته بودم

که چون خاقان بسید هزارزک و سخوار بر مهر مین نوشید و  
 شکر کشید و وی بهرام چوپن را که وزیر و مشیر و سپهسالار نوشید و آن بود  
 با بسید و بیست هزار مرد ایرانی رو برو خاقان فرستاد و وی در مقابل  
 خاقان در آمد و سه شبانه روز در قتال و جدال بود تا آنکه خاقان را  
 شکست داد و حقیقت را بهر فرزند عرضه داشت نمود و غنایمی که بهت  
 آورده بود بخدمت بهر فرزند فرستاد

و عاسدان و غمازان که در مجلس سر فر راه سخن داشتند  
 غمازی نموده گفتند که بهرام مبلغنای کلی در میان نگاه داشت و  
 شمشیر بکلاه مرصع و موزه مکیل بچو ابر قتمتی خاقان را خود متصرف شد

و هرگز از خام طبعی کار و خدمت بهرام را پوشیده داشت  
 و سخن اهل عرض و از باب افراز راست دانست و در اخاین کنه  
 کار ساخت و از برای وی سیجری زنان و طوق و زنجیر فرستاد  
 و بهرام طوق در گردن و زنجیر در پا کرده لباس زنان پوشید و  
 امر او سران سپاه را طلب نموده در بار عام داد و چون سرداران  
 و سایر سپاه این حال مشاهده نمودند بهرام را مطعون داشته و از خود باز  
 از اخلاص بهرام بر داشتند

و با اتفاق بهرام چون بدرگاه بر فراز آمده ویرا از سلطنت  
 خلع نمودند و خسرو پسر ویزر بر تخت سلطنت مملکت عجم نشاندند  
 چون این بجزیره برداشته بودم بجهت اینکه مطعون سپاه  
 نگردم امیران تیمور را طلب داشته مجلس آراستم و بار عام دادم و اموا  
 و شیبانی که از اوس اردوس خان غنیمت شده بود همه را جمع آوردم  
 با امیران تیمور و دیگر ببادران و سبایبانی که بمراه وی شمشیر بازو

بودند انعام فرمودم

وامر نمودم که هر میری که در هنگام جنگ خود را نگاهدارد  
و فوج مقابل خود را بشکند در مرتبه اش بفرز آید.

چنانچه تا بان بهادر خود را در جنگ تو قمش خان بعلبد از  
رسایند و علم و پیرانگون ساخت و زخمها برداشتند عیان حاسد  
و می خواستند که کار ویران بپوشند از انصاف من ننجید که از  
کار و حی چشم پوشم و بومی امارت دادم و تربیت کردم و علم بومی  
ارزانی داشتم

وامر نمودم که چون یکی از اوان باشیان و یوز باشیان و مینک  
باشیان فوج شکنی نماید در جلد وی او را باشی حکومت بخری بدهند  
و در جلد وی یوز باشی حکومت مملکتی ارزانی دارند

چنانچه بر لاس بهادر که یوز باشی بود در جنگ تو قمش باشیان  
بغیر خود روبرو شد و فوج عظیم را شکست داد حکومت مملکت حصاً

شادمان را بوی مقرر داشتیم  
 و امر نمودم که چون بینک باشی فوج غنیم خود را شکست ده  
 ویرا و االی مملکت کرده اند چنانچه محمد آزاد در جنگ کتور جماعه سیاه  
 پوشان را که بر بان اعلان را بریت داده بودند شکست داده بود  
 ویرا و االی مملکت قندزو کولاب گردانیدم  
 و امر نمودم که هر یک از امر که مملکتی را مستخر کرده اند از تصرف  
 غنیمت بر آورد آن مملکت را تا سه سال با نعام وی معز و دارند  
 و امر کردم که بناوریکه شمشیر زند کلنک یا اناقه و مضع و  
 کمر و شمشیر و اسب بجلدوی وی از زانی دارند و بر تبه او ن باشی عیان  
 و بند تا آنکه در شمشیر دوم و سوم بر تبه بوز باشی و بینک باشی بر

تزوکت عطای طبل و علم

امر نمودم که هر یک از امرای دوازده گانه یکت علم و نقاره  
 بدهند و با میرالامر علم و نقاره و دو تان طوع و حیر طوع از زانی دارند

وینکت باشی را طوعی و نفعی بدیندیوز باشی و اول باشی  
 طبل بدیندیوز باشی او یاق ریغوی ازانی با لند و بچار بیکلری یکی بر  
 علم و نقاره و چ طوع و ریغوی بدیندیوز  
 و هر یکت از امر که فوج شکنی نمایند یا ملکی سخن سازند اگر امیر اول  
 باشد امیر دوم سازند و اگر امیر دوم باشد بر تبه امیر سوم رسانند  
 و اگر امیر سوم باشد بر تبه امیر چهارم رسانند همچنین تا یازدهم که اگر  
 یازدهم باشد امیر دوازدهم گردانند و علم و طوع و نقاره بدیندیوز  
 چنانچه با امیر اول یکت طوع و با امیر دوم دو و سوم سه و  
 با امیر چهارم چهار طوع و نقاره بدیندیوز تا آنکه خود را بر تبه تو مان طوع  
 و چ طوع رسانند

تزوکت سامان و سرانجام سپاه

امر نمودم که سایر سپاه در میانها بشروه نخریکت جنبه  
 بر دارند و هر یکت نفر دواپ و کمانی و ترکشی و شمشیری و آتیه و

دورفتی و چو ال و چو ال دوزی و تبرقیه و ده موزن و یک چرم پشت  
 و بهادرانیکه هرچ نفر یک نیمه بردارند و هر یک نفر جوشی  
 و خودی و شمشیری و ترکشی و کمانی و اسپان خود را موافق تزوکت  
 همراه بگیرند

و اوین باشیان هر یک نیمه دوزی و شمشیری و ترکشی و کمانی  
 و پنج سراسپ با خود داشته باشد

و یوز باشیان هر یک نیمه دوه سراسپ و اسلحه و شمشیر و  
 ترکش و کمان و کرز و کاسکن و زره و کتبه متعدد بردارد

و یکت باشیان هر یک نیمه و سایبانی و سلاح از زره  
 و جوشن و خود و نیزه و شمشیر و ترکش و تیر هر چه قدر تواند بردارد

امیر اول نیمه و اتاقی و یک جفت سایبان بردارد و از اسلحه  
 فراخور مارت خود و مقدار برده که تواند بد بکیران مدد نماید

و همچنین امیر و قوم و بیوم و چهارم تا امیر الا مرافرا و مرسته



خود سامان خود را از خیمه و اتاق و سایبان و اسپان سرانجام نمایند  
 امیر اول یکصد و ده اسپ و امیر دوم یکصد و بیست  
 اسپ و امیر سوم یکصد و سی اسپ و چهارم یکصد و چهل اسپ تا  
 امیرالامرا که از سه صد اسپ کمتر همراه نگیرد  
 و بیادگان هر یک شمشیری و کمان و نیزه و شمشیر بردارند و  
 آنچه توانند کم و زیاده همراه بگیرند اما در وقت جنگ کمتر آنچه  
 تزوکت بسته شده با ایشان نباشد

تزوکت پائش حضور و مجالس زرم و زرم

امر نمودم که در مجلس زرم سپاهیان و امرا و جنگ باشیان و یوز  
 باشیان و اوان باشیان بی کلاه و موزه و سر موزه و جامه گریبان دار  
 و بکده و شمشیر بدیوانخانه حاضر نمایند  
 و در اوزه هزار قلجی شمشیر بردار بایراق و سلاح و بیین بسیار  
 و پس و پیش دیوانخانه در کشت حاضر باشند بدین ترتیب که بر

هزار کس از ایشان در پاتش حاضر باشند و بر سر صد قلچ پوز باشی مقرر نمایند  
و بوقی بومی بدینند

و امر نمودم که در معارک رزم هر یکت از امراد دوازده گانه  
و نیکت باشیان و یوز باشیان و اون باشیان و رشک و سیاقتا با  
دوازده هزار سوار سلاح دار یک شب و یک روز در پاتش جانهای  
خود حاضر باشند

و این دوازده هزار سوار را چهار فوج ساخته فوجی در برانغار و فوجی  
در بجرانغار و فوجی در پیش او رود و فوجی در عقب تعیین نمایند و بوقت  
نوبت بمقدار نیم فرسنگ از او و برآمده بنشینند

و هر یکت از فوج چهار گانه بر اولی از برای خود قرار دهد  
و بر اول قراولی را تعیین نموده سر رشته احتیاط و هوشیاری از دست  
نداده جزم باشند

و امر نمودم که هر طرف از اطراف لشکر او دو کو توالی مقرر

باشد که حراست و نگاهبانی اردو بدیشان متعلق باشد و رسوم از آنها  
 بازار میگردند باشد و اگر چیزی از اهل اردو بدزدی رود جواب گویند  
 و امر نمودم که چهار فوج چپو پچی تعیین نمایند که تا چهار فرسنگی  
 لشکر را به قید ضبط در آورند و اگر کسی امتقول و مجروح به بیند از عهد  
 برآیند و اگر مال کسی بدزدی رود جواب گویند  
 و امر نمودم که بیوم حصه شکر خدمت نگاهداشت سرحدها  
 مقرر باشند و دو حصه در خدمت رکاب خاص حاضر باشند

تزوکت خدمت وزرا

امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور مقرر باشند  
 اول وزیر مملکت و رعیت این وزیر رحمت و معاملات  
 مملکت و احوال رعیت و حاصل و واصل و فاصل و لایات و داخل و  
 مخارج و آبادانی و معموری و نسق مملکت بعضی رساند  
 دوم وزیر سپاه که علوفه سپاهیان و تخواب ایشان را بعضی

برساند و از احوال ایشان آگاه باشد که پیشان نشوند و عرض احوال سپاه  
معروض دارد

یوم وزیر سایر و هوای که اموال غایبی و فونی و فراری زکوت  
و باج اموال آیندگان و روزندگان و مواشی و مراعی و آبجوز و غلغله  
که اینچه ازین مدخل جمع آید ضبط نموده بطریق امانت نگاهدارد و آنچه  
اموال غایب و اموات باشد بوارشان ایشان برساند  
چهارم وزیر کارخانه سلطنت که از مدخل و مخارج و جمیع خرج خزان  
و درواب آگاه باشد

و امر نمودم که سه وزیر بر سر خزانه و مملکت خالصه تعیین

نمایند که سر رشته معاملات مالی و ولایات نگاهدارند

و این هفت وزیر تابع دیوان پکی باشند که عهدهات و

و معاملات امور مالی را با اتفاق دیوان پکی انجام داده بعضی ساندند

و امر نمودم که عرض پکی مقرر باشد که عرض احوال سپاه و رعیت

و دادخواهان و خرابی و مهوری ملک و آنچه از جهات فیصل باید و  
با انجام رسد بعرض رساند

و امر نمودم که صدر آئین و ریورغالات سادات و ارباب

وظایف و اوقاف بعرض میرسانیده باشد و قاضی اسلام امور  
شرعیه و قاضی احداث امور عرفی را معروض آورد

و امر نمودم که در محفل خاص امور ملکی و بند و بست مملکت

و تغییر و تبدیل و تعیین سپاه و امر او مشاورت و تدبیرات بعرض  
رسانند

و امر نمودم که منشی محرم که صاحب اسرار تواند بود حاضر باشد

که بقلم راستی مخفیات و مشورات راجحی نوشته باشد

و امر نمودم که مجلس نویسان تعیین نمایند که نوبت بنوبت

ورویوان مجلس حاضر بوده و آنچه از جهات و معاملات فیصل باید و سخن

شود صورت واقعه را نوشته نگاهدارند و آنچه بعرض رسد و من

حکم کنم و آنچه در مجلس مذکور شود از امور غلی و جزئی بکلی در تقییم در آورده

داخل و قایم نمایند

و امر نمودم که بهر کارخانه اگر کارخانه‌های سلطنت نوشته  
تعیین نمایند که اخراجات و داخل و مخارج یومینه را می نوشته باشد  
تزوکت ایالت امرای الوسات و قشونات و توامانات  
امر نمودم که امیر بهر الوسی و توامانی در هر هنگام سیاق از بهر هر کارخانه  
یکسوار و از دو الی چوق یکسوار و از هر کارخانه یکسوار مقرر گردانند که در سفر  
همراه بگیرند و آنچو و علف خور هر سرزمینی که در آن اقامت داشته  
باشد در وجه علوفه ایشان مقرر باشد با مراد الوسات بر غوی  
و بیری بدهند و ایشان فراخور الوسات و توامانات خود با  
سوار در سیاق حاضر آورند

و امر نمودم که از جمله چهل او بیاق که بحیث ضبط در آمده دوازده  
ای بیاق را تمغای نمایند که از جمله نوکران خاصه باشند بر لاس ترخان  
ارغون جلایر توکچی دولتی معول سلدوز طوغامی قیچاق ارلا

تاریخ

و از آلوس برلاس چهارگتن امیرالامرا ساختم امیر خدا واد  
 که بومی مملکت بدخشان از زانی داشتم و امیر جاکو و امیر اکتو تیمور  
 و امیر سلیمان شاه که بایشان هم سرحد و مملکت از زانی داشتم و صد نفر  
 دیگر از آلوس برلاس نیک باشی ساختم و امیر حلال الدین برلاس  
 امیر و هم کردانیدم و امیر ابو سعید را امیر ساختم کردم  
 و از آلوس ترخان امیر بایزید را امیر ساختم و بیست نفر  
 از ایشان رایوز باشی نمودم  
 و از آلوس ارغون آتش خواجه را امیر ساختم کردم و بیست  
 نفر از نیک باشی و پویا باشی و اوین باشی مقرر نمودم  
 و از آلوس جلایر نوک تیمور و شیر برام را امیر ساختم و پنجم  
 ساختم و بیست نفر رایوز باشی و اوین باشی کردم  
 و از آلوس نوکچی الجایتو بردم و بیست و دو نفر

و آزا لوس دولدی تابان بهادر و سان بهادر را امارت دادیم  
 و آزا لوس <sup>قبیلہ</sup> مخول تمور خواجه اعلان بمرتبہ امارت سایندم  
 و آزا لوس سلد و زپلچی بهادر را امارت دادیم  
 و آزا لوس طوغامی علی درویش امارت دادیم  
 و آزا لوس قچاق امیر سار بوغار امیر ساختم  
 و آزا لوس <sup>قبیلہ</sup> ارات امیر موید را که خواهر من در جماله زویت  
 وی بود امیر الامرا ساختم و سلایچی بهادر را امیر کردیم  
 و آزا لوس تانار کونک خان را امارت دادیم و بیت  
 پشت او <sup>نمایند</sup> باقی دیگر که به شعار رسیدند ایشان را امیر لوس ساختم  
 که در وقت سیاق در چار و پنج چار حاضر شوند و موافق نزوکت <sup>ن</sup> سواران  
 خور و حاضر سازند

نزوکت سلوک نوکر صاحب و معاش صاحب نوکر

که نوکر راست بداند که آنچه وی از نوکر خود چشم داشت دارد



صاحب وی هم از وی بهمان چشم داشت دارد پس خود را در محبت  
صاحب معاف دارد و بداند که اگر صاحبش اول بوی بر سر عنایت  
بود و آخر بی عنایت شد تقصیر و نقصان بر خود نبیند نه بر صاحب خود  
و نوکر راست که با صاحب اخلاص ورزد و با اخلاص کار کند  
و بهر نوگری که بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی اخلاص و  
کینه دار باشد از اثر بی اخلاص و کینه وی البته تکلیف بوی  
روی آورد و لیکن دولت و نعمت نوکر با اخلاص و زبردت زیاد  
باشد

راسخ الا عتقا و نوگری باشد که از اعراض و اعتراض صاحب  
زبجذ و کینه نوزد و تقصیری که از صاحبش بوقع آید از آنجو و کینه  
آن نوکر لایق تربیت باشد

و نوکر بکه نظرش بر لقمه و خرقه باشد البته در وقت کاری  
ذکری که حق خدمت فراموش کند و در وقت کار رو

کردان شود دیگر رویش نباید دید

و نوکری که در وقت کار بهانه جوید و بسنگام بساق حضرت

طلبید و نظر بر پشت پاداشته باشد و کار امروز بفرود احوال نماید چنانچه  
بولایتی را اعلان مینماید و مراد بر سر کار گذاشتن نام این قسم نوکران

نباید برد و ایشان را به پروردگار باید سپرد

و سلاطین راست که هر نوکری را که عزت دهند زود بیعت

نکردند و برداشته خود را اندازند و هر کس را داشته و شناخته باشد

فراموش نکنند

اگر حیثیتا بی عزت کنند در عزتش و برابر فرودده تلاشی

نمایند و آن نوکر را با خلاص و اعتقاد وی حواله سازند که اگر کینه

و نفاق و رز و با الخاصیت تکلیت بومی روی خواهد آورد و هر نوکری که

در اول صاحب بر نیکی جا کند روزی گردد

و هر نوکری که با اختیار و غیر اختیار جدا شود و چون مراجعت

نماید ویرا محترم گردانند که از جدائی خود پشیمان شده و معاودت

نموده

وامر نمودم که بر نوکری که از جانب غنیم شمشیر نیام بر آورد

و نکت حلال باشد اگر انجمن مردمی در جنک بدست افتد یا از

طرف غنیم ناسید شده بیاید و ملازمست همیشه یار کند و پرا عزیز نماید

و بر مرتبش بفرمایند و ویرا وفادار دانند

چنانچه منگلی بوغاجو حیدر اند و خودی و امیر ابو سعید باشش نهر

سوار بر کنار آب بلج زمین و بر روده جنک کردند بعد از آن از قتل

تیمور خان ناسید گشته بمن پناه آوردند ایشانرا عزت داده احترام

کردم و ولایت حصار شادمان دادند جان و ترکستان بدیشان

وامر نمودم که بر نوکری که در نزد غنیم معتمد باشد و در وقت

جنک و کارزار سلسله دوستی بدشمن صاحب خود بجنباند و حق نکت

و صاحبی و نوکری و نعمت فراموش کند و دشمن صاحب خود را

خواهد که بر صاحب خود غالب گرداند این قسم شخصی اور خدمت راه  
مدهند روز کار سرایش اور کنارش خواهد نهاد

و هر فوکری که در وقت کار از صاحب خود جدا شده بماند

آید اعتماد او اثنایسته نباشد اما اگر بعد از خدمت بسیار وفادار

از وی ظاهر شود و کار دارند و اگر در غیر وقت کار و پورش آمده ملازمت  
آنهاست بسیار نماید ویرا کرامی دارند

و اگر وزیر می دوفوکری اندومی رامی و تدبیر با دشمن بر ابطه

آشنائی درست سازد و درین لباس خواهد که کار صاحب خود را

ساخته گرداند ویرا عاقلترین دوستان و چاکران باید دانست

ولیکن فوکری که بدشمن بسازد و با صاحب خود اتفاق ورزد و همچنین

فوکری بدشمن از انی دارند

و اگر فوکری هم شیرزند و غنیمت را شکست دهد سخن از با

عرض اور حق می نشوند و کار ویرا پوشیده ندارند و یکت کار ویرا

بده باز نمایند و بر مرتبه اش بغیر ایند نادیکر نوکران در رغبت خانقشانی

بهم رسد

دهر فوجی و هرا میری که روی از راه مرافقت و موافقت

بر گرداند و به غنیمت پیوندد ایشان را در پورست اورن ندهند چنانچه

سرداران لشکر کش ازین رو گردان شده بامیر حاجی بر لاس پیوستند

و من بعد برایشان اعتماد نکردم

و بهر فوجی را که حاکم ملکی گرداند و روی از روی یوفانی بغنیم

سازش نموده ملک را بدشمن بدهد ویراز قید حیات بر آورد و نوکر

ملک در براتب از جند بلند مرتبه گردانند

و هرا میری که در وقت تنگت قدم اخلاص در میدان

مصاف استوار دارد و در طریق مرافقت بجای آورد ویرا بمنزله بر آورد

شمارند چنانچه وقتی که امر او لشکر خطه کش ازین رو گردان شدند بغیر

از امیر حاجی بر لاس بکلیس در نزد من نماند و همراهی نکردم امیر حاجی

برادر عزیز داشتند شریک دولت خود گردانیدم و امیرالامراست<sup>خسته</sup>  
 مملکت بلخ و حصار بوی ارزانی داشتم

تزوکت سلوک و معاش با دوست و دشمن

روزی که مملکت تورانرا سخر ساختم و در سخگانه هم فرزند بر سر  
 سلطنت جلوس نمودم بدوست و دشمن یکسان سلوک کردم امرای بدشان  
 و بعضی امرای قشونات از ترک و تاجیک که بمن بدبیا کرده و جلیها  
 برانگیخته و بر من شمشیر کشیده بودند و از کردار ناپسندیده خود توبه  
 میبودند چون بمن التجا آوردند چندان احسان کردم که شرمند غمایت  
 و احسان من شدند

و هر کس را که بخایند بودم با احسان و انعام تلافی بخشش وی

کردم و براتب لایق افتاب از اعتبار بخشیدم

لیکن بر امرای سلدوز و جته نفرین کردم که با بل شاه خکیرنی

که با مارت و خانی برداشته بودند بوی عهد و دوستی و پیمان

اخلاص بر بستند چون خبر جلوس من بر تخت سلطنت بمساع ایشان  
 رسید نقص عمد کرده و بر اینجهت خوش آمد من بقتل رسانیدند  
 و کسانی را که در مقام شکست من در آمده بر من حسد بردند  
 آنقدر با ایشان مزوت و احسان کردم که شرمندگان من شوق  
 عرق حجلت گشتند

و دوستان چون بمن ایجا آوردند چون همیشه برضای من  
 کار کرده بودند ایشان را شریکیت دولت دانستند در عظامی مال  
 و اسباب مضایقه نکردم

و بجزیره من رسید که دوست صادق آنت که از دوست  
 نزدیک و دشمن دشمن دوست باشد و اگر افتد در دادن جان مضایقه  
 نکند چنانچه بعضی امرای من تا بجان همراهی من کردند و من هم در هیچ  
 چیز با ایشان مضایقه نکردم

و بجزیره من رسید که دشمن عاقل بهتر از دوست جاہل باشد

چنانچه امیر حسین فبیره امیر قرغن از دوستان جان بول بود و آنچه در دوستی  
 بمن کرد هیچ دشمن در دشمنی نکند

امیر خدا و او بمن گفت که دشمن را چون لعل و جواهر نگاه دار  
 و چون بسنگت لاجی برسی چنانش بر سنگت زن که اثر می از وی نماید  
 و نیز گفت که چون دشمن پناه آورد و زانویزند بر وی رحم کن  
 و مروت غا چنانچه سن به تو همش خان کردم چون بمن پناه آورد مروت کردم  
 اگر دشمن مروت و احسان دیده دیگر باره بر سر دشمنی رود  
 ویرا به پروردگار بسیار

و دوست آنست که از دوست زبند و اگر زبند عذر

پذیرد باشد

نزوکت اجلاس و اورن

امر نمودم که فرزندان و بنایر و خویشان موافق مراتب خود

باله و ارف زده بر دور سر سلطنت بنشینند



وسادات و قضات و علماء و فضلا و مشائخ و اکابر و اشرف

بر طرف دست راست جلوس نمایند

و امیرالامرا و بیکری بکیان و امرا و نوئیان و سرداران

و امیران الوس و توامات <sup>کام</sup> و قشونات و پینکباشیان و یوزباشیان

و ادرنباشیان مطابق مراتب خود با طرف دست چپ جلوس نمایند

و برای دیوان پکی و وزرا و مقابل تخت جایی نشستن

مقرر کردم و کلانتران و کدخدایان محالکت در عقب وزیران

زده نشسته باشند

و بهادرانیکه خطاب بهادری یافته باشند و جوانان شمشیر

در عقب سر بر سلطنت طرف دست راست بنشینند و قراول

بکیان را طرف دست چپ عقب تخت حکم نشستن کردم

و امیر بر اول در پیش روی ادرن بگیرد و محرم بیاول بر در

خرکاه پیش پای تخت ایستاده باشد و در خواه در چپ و راست

بایستند

و سایر سپاه و خدم و چشم بر آفتاب خود صفت زده ایستاد  
شوند و جای خود را نگاه دارند

و امر نمودم که چهارمیز تزوکت دست راست و دست چپ  
و پیش و پس مجلس از تزوکت دهند  
بندگ قاعده و قانون

و حکم کردم که چون مجلس بر تزوکت در آید بهر اطبق آتش و بهر  
مان در مجلس عام شیلان بکشند و بهر اطبق در محفل خاص حاضر آورند این  
جمله یا صد طبق یا بوس امرا و سرداران نام بنام بفرستند

تزوکت <sup>نسبت</sup> ملک گیری

قانون

در بر ملکی که ظلم و جور و فسق بسیار شود سلاطین است که بنیت  
عدالت عزیمت و دفع و رفع فسق و ظلم بسته بران ملک ترک ساز آورند  
که شکر می تعالی بهمین بنیت آن ملک را از ظالم بگیرد و بعد از آن <sup>قانون</sup> سپاه  
چنانچه من ولایت ماوراء النهر از دست ظالمین <sup>قانون</sup> اوزر گتیه بر بنیت عدالت

## انتزاع نمودم

و در هر ملکی که شریعت ضعیف باشد و بزرگت کردبای خدا را  
 عزیز نذارند و بندبای خاص خدای تعالی را آورده گردانند سلطان  
 مملکت گیر است که نیت رواج دین و شریعت محمدی صلی الله علیه  
 و سلم کرده بدان ملک در آید که رسول خدا ویران نماید خواهد نمود چنانچه  
 من دارالملکت هندوستان را از سلطان محمود و پسر فیروز شاه  
 و ملو خان و سازنگت انتزاع نمودم و دین و شریعت را رواج دادم  
 بتجانیهای آند یار را خراب ساختم

و هر مملکتی که مروضان و ساکنان آن مملکت از حاکم و والی  
 خود در آزار باشند و دلها می ابل آن دیار از والی خود منصرف کرده  
 ملکستان است که آن ملک را بخیطه تصرف در آورد و بجز  
 توجه سلطان نیکو سیر آن ملک مستخر کرد

چنانچه من ممالکت خراسان را از سلاطین گرت انتزاع نمودم

و بجز و توجیه من بجز بیت شیخه دارالملکت خراسان سلطان عیاش الدین  
آمده مملکت خراسان با خرابین و در قاین شکیش کرد

و در هر ملکی که الحاد و زندگه بسیار شود و اهل آنند یار از سپاه

و رعیت بطوائف متنوعه متفرق شوند زوال آن مملکت زوکیک رسیده

باشد همچنانستان است که بران مملکت ترک تار آور و چنانچه من

ممالک عراق عجم و فارس را از وجود ملاحین ملاحده پاک ساختم

و ملوک طوائف را بر انداختم و بندهای خدرا از ظلم ایشان که هر

یکت در ناجیه علم سلطنت برافراخته بودند بجات دادم

و در هر ملکی که عقاید الهالی آن ملک از عقاید خاندان حضرت

سید المرسلین صلوات الله علیه براید سلاطین را واجب است که

افولیت را مستخر گردانند و الهالی آن ملک را از اعتقاد بد است

باز آورند چنانچه من به مملکت شام در آمده جماعتی که بد اعتقاد

بودند ایشان را بستر رسانیدم

و چون شروع در ملک گیری کردم چهار امر را پیش نهاد و خاطر

خود ساختم

اول در امور ملک گیری تدبیر و کنکاش درست بکار بردم

دوم اندیشه و حزم و احتیاط بسیار نمودم تا آنکه در کارها <sup>تذکره با خود</sup> <sup>عظمت</sup>

نگردم و نباشید آبی هر تدبیری که کردم راست و درست افتاد و مزاج

و طبایع اهل هر ملکی را بخاطر آوردم و موافق طبیعت ایشان سلوک کرد

حاکم یقین نمودم

یوم بیصد و بیسزده مردم مردانه احمیل و شجاع و فرزانه بخود

متفق ساختم و ایشان در اتفاق بر تبه بودند که گویا همگی ایشان یکتن

بودند و غنیمت و رای و گفتار و کردار ایشان همگی یکت بود چون

میکفتند که این کار میکنیم بر نمی کشند و تا آن کار را با تمام میرسانند

دست از آن باز نمیداشتند

چهارم کار امروز را بفرمایند ختم و در هشتم زرمی نمی

بکار بردم و در وقت درستی درستی کردم و در زمان نانی شتاب نکردم  
 و در کار شتاب و زنگ نمودم و کار یکم بد پر سر انجام یافتی به شمشیر  
 نمی کشادم

و روز با بار باب بخرید و بوشندان شطرنج ملکت گیری  
 می باختیم و شبها که در خوابگاه تکیه میزدیم در نشست امور مملکت تفکر  
 میکردم و صورت انجام آرزای خود تصور می نمودم

و طریق ملکت گیری را خود بخود اندیش می کردم که از کدام راه  
 در آیم و کدام طرف بدرایم و در معاملات سپاه فکر می کردم که کدام  
 یکی را تربیت نمایم و چه کس را کار فرمایم تا غلط نکنم و پیش پنی و در بر کار  
 می نمودم و بر کس از اعیان سپاه که بمن دوستی کردند با ایشان احسان نمودم  
 و بر کس بمن دشمنی کرد بومی مدارا کردم

و کسانی که با بنیای نیکی کردم و آنها بمن بدی کردند ایشان را  
 حرام زاده دانستم که قول رسول است العالمین است که و آله از ما از دنیا

پروان زود تا به محسن خود بدی نکند  
 پرین بن نوشت که راست که بحکم خدا و رسول خدا عمل  
 نمائی و آل و ذریات آنحضرت را نصرت دهی  
 و سلاطین را که نعمتهای خدا میخورند و بجز او رسولی با  
 شده اند از ملک خدا اخراج نمائی و در ملک خدا عدالت بجا  
 بری که گفته اند ملک بکفر باقی ماند و بظلم باقی ماند  
 و راست که افعال قبیحه و اعمال شلیعه از ملک خدا براندازد  
 که افعال بد در عالم آن اثر میکند که خدای بد در بدن و آثار ظلم را  
 محو نمائی

و طول بقای ظالم را در عالم حل بر نیکی ظالم نمایی و سبب طول  
 بقای ظالمان و فاسقان آن است که ظلم و فسق که در نهاد ایشان  
 نهاده اند از قوت بفعال آورند نگاه بسخط و غضب الهی که فرسار کردند  
 گاه باشد که قدرت الهی ظلمه و فسقه و فجیره را بپسند و زندان

و تاریخ و مخطوط و کرسلی و دباغ عام و موت فجا بیک مرتبه گرفتار گردانند  
 و گاه باشد که صلحا و اعیان و نیکوکاران و بگینا بان شبامت  
 افعال و اعمال بدان در بلا افتند و گرفتار شوند چه آتش که در غیثان  
 افتد و خشک آرزای سوزد

و از ترقیات و استدراجات کفار و فجار و ظلم و فسق  
 تعجب نکنی و بخلط زودی و با خود نکوشی که ظالمان و فاسقان و فاجران  
 هر چند ظلم و فسق و فجور بیشتر میکنند نعمت ایشان بیشتر میشود  
 پس سبب بسیاری نعمت ایشان را باید دانست چه سبب  
 این است که شاید نظریه عنایت نعم حقیقی کرده از ظلم و فسق باز آید  
 و شکر نعمت بجای آورند

چون از او ای شکر الهی غافل شوند و بدرگاه سبحانی بازگشت  
 نمایند و نعمت خدا و رسول خدا فراموش کنند و در آخر بر غضب و  
 سخط ایزدی گرفتار گردند



چون نامه پیرین بن رسید ملک خدا را از چنگ ظالمان کافر  
 و محمدان و منافقان و فاسقان و فاجران بر آوردم و در دفع و دفع این  
 کمزرت برستم

### تزوک ملک داری

بر ملک را که سخر ساختم عزیزان آن ملک را عزیز داشتم  
 و سادات و علماء و فضلا و مشایخ را عظیم و احترام نمودم و سبور عالی  
 و وظیفه و مرسوم بایشان مقرر ساختم و کلاسران آن ولایت را بمنزل بر آور  
 و خوردان و اصفال را بجای فرزند داشتم

و سپاه آن ملک را بدرگاه خود راه دادم و رعایا را استمال  
 کرد ایندم و همه را در میانه امید و بیم گام برداشتم و به بیکان بر ملک  
 سبکی کردم و بدان و اشعار و بدقتان را از محکمت اخراج نمودم  
 و ادانی و اول را در مرتبه ایشان نگاه داشتم و نگذاشتم  
 که قدم از حد خود فراتر گذارند و اکابر و اشراف را براتب عالی رعایت

و اوم و ابواب عدالت در هر ملک مفتوح داشته و طریق ظلم و ستم را  
مسدود گردانیدم

و حاکم هر ملکی را که مستحق شد حکومت آن ولایت باز بوسه  
اندازی داشته و دیر ابقی احسان در آورده مطیع و منقاد خود ساختم و  
هر که بس ورنیاد ویرا بگردار روی گرفتار گردانیدم و حاکم عادل  
و عاقل و عامل برایشان تعیین نمودم

و امر کردم که در دزدان و قطاع الطرق هر ملک را بسیار  
رسانند و مفسدان و اشراک و بد نفسان را از ملک اخراج نمایند  
و هرزه کاران را در شهر و ملک نگذارند

و کو توالی هر شهر و قصبه تعیین کنند که نگا بهمان رعیت  
و سپاه باشد و آنچه از هر کس بدزدی رود در عهد کو توالی باشد  
و امر نمودم که بر سر راهها ضابطان تعیین نمایند که حارث  
و پاسه بان راهها بوده اموال اسباب و امتعه نبردین بنجار

و مسافران را منزل بنزل برسانند و اگر فوتی و فروگذاشتی در آن شود  
از عهده جواب آن برآیند

و امر نمودم که حکام به تمت و سخنان ارباب غرض و بدگویان  
و بد نفسان بریج فردی از افراد متوطنان و ساکنان بلاد و امصار جز  
نگنند بعد از فوت گناه از احداث اربعه جریمت فراخور گناه از  
مجرم بگیرند

و امر نمودم که سر شماری و خانه شماری از بیج شهری و قصبات  
بگیرند و بیچکس از سپاه در خانه رعیت برزور نزول کند و چهار یا  
و او لایع رعایا بگیرند

و در جمع امور رعایا در هر مملکتی در سلوک و معاش خدا عتد  
نگاه دارند و امر نمودم که گدایان هر مملکت را وظیفه معزز گردانند تا  
گدائی برآفتد

تزوکت خبر داری و آگاهی از احوال ملک و مملکت و رعیت

امر نمودم که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و شکری خبر  
 نویسی تعیین نمایند که از اعمال و افعال حکام و رعیت و سپاه و لشکر  
 خود و لشکر یگانه و مدخل و مخارج مال و منال و درآمدن و برآمدن مردم  
 یگانه و عواید از اهل هر مملکت و اخبار ممالک و سلاطین به سایه اعمال  
 و افعال ایشان و جماعه علماء و افاضل که از بلا و بعیده روی بدرگاه  
 من آورده باشند تفصیل از روی راستی و درستی بدرگاه  
 من نوشته باشند

و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع نویسند انگشتان اجنبی  
 نویسان قطع نمایند و اگر اخبار نویسی کار سپاهی را پوشیده دارد  
 و در لباس بگریز نویسند دست و پا قطع کنند و اگر دروغی بیاورند  
 تهمت و غرضی نوشته باشد او را قتل رسانند و امر نمودم که  
 اخبار مذکور در روز و هفته سهفته و ماه بماه بعرض رسد  
 و امر نمودم که بگریز از نجر حجازه سوار و اسب سوار چاقو پختی

رونده دونده و هزار نفر پیاده جلد تعیین نمایند که اخبار ممالک و خبر  
 و اراده و مقاصد سلاطین جواریه تحقیق نموده و بجهتور آمده خبر رسانند  
 تا آنکه پیش از وقوع واقع اعلاج نمایم

چنانچه خبر شکست یافتن تو قمش خان از روس خان بمن رسید  
 دانستم که وی بمن پناه خواهد آورد و استعداد جنگ روس خان  
 و اعداد تو قمش خان نمودم

چنانچه در وقتی که بر تیغ ممالک هندوستان غایم شدم بمن  
 خبر رسانیدند که در بیرواحی هندوستان جاکمی و والی بر تخت سلطنت  
 چنانچه سازگت بر اورتلو خان در سرزمین ملتان علم حکومت  
 بر افراشته و در و بی سلطان محمود خان علم سلطنت بر افراشته  
 و در ناحیه لاهور تلو خان شکر جمع آورده و مبارک خان  
 در بیرواحی قنوج بدعوی سلطنت برخاسته و در بیرو لایاتی از  
 ولایات هندوستان شخصی کردن بدعوی سلطنت بر افراشته

چون اینجبر بمسامع من رسید نتیجی آن ملک در نظر من آسان  
 نمود لیکن در نظر سپاه مشکل بود.

چنانچه در وقت که مملکت هند را مستخر ساختم خبر بمن رسید  
 که فیض روم بر بعضی مملکت من ترکناز آورده و کرجیان از خود و سجاد نمود  
 بعضی قلاع که لشکرهای من آن را محاصره داشتند آمده و ابالی قلعه  
 کرده اند

و خود بخود کنکاش کردم اگر در هند توقف نمایم در مملکت ایران  
 خلی رومی خواهد دانست دارالملکت هند نموده ایلیار کردم و روزی  
 چند در ماوراءالنهر توقف نمودم و از اینجا متوجه روم و کرجستان شدم  
 و جمیع آن ممالک مستخر ساختم

تزوکت سلوک و معاش بنو طمان و ساکنان بلاد  
 و نسق مزارات اولیا و بزرگان دین و اوقاف و مذارات  
 امر نمودم که هر مملکتی که مستخر کرد و سپاهی که در آن مملکت باشد

و پناه آور و نوکر سازند و بجای دهند و رعایا و متوطنان آن دیار  
از جوارش و قتل و غارت و اسبزی محافظت نمایند

و اموال و اسباب ایشانرا از تاراج و بیعتانگاه دارند و غنائمی  
را که از آن ملک بدست آید بقصد ضبط در آورند

و سادات و علما و مشایخ و فضلا و اکابر و اشراف را از غارت  
نمایند و کدر خدایان و کلانتران و درهقانان و مزارغان را استمالت نمایند

و رعایا را در میانند امید و بیم نگاه دارند و مقدار گناه

و استعداد او جریمت بگیرند

و امر نمودم که بسادات و علما و مشایخ و فضلا و درویشان

و گوشه نشینان هر مملکتی که متخیر در آید سیور غلات و وظیفه و مرسوم

بدهند و بفقرا و عجزه مساکین به دو معاش مقرر دارند و بکدرتین

و مشایخ و وظیفه معین نمایند

و بروضعات و مزارات اولیاء و اکابر دین مواضع و قضا

کنند و فرش و آتش و روشنائی مقرر نمایند

• و اول روضه مقدسه امیرالمؤمنین شاه مردان علی ابن ابی

طالب کرم اندر وجه محال نجف و حله را وقف نمایند

• و روضه منوره امام حسین رضی الله عنه و روضه قدوة الایمان

شیخ عبدالقادر و مقبره امام عظیم ابوحنیفه رحمه الله علیه و مزارات

دیگر مشایخ و اکابر بزرگان دین که در بغداد آسوده اند از برای هر یک

علی قدر بهم مواضع و دیات کر بلا و بغداد و غیره وقف نمایند

• و برای روضه منوره امام موسی کاظم و امام محمد تقی و سلمه

فارسی محال مزروعی از جزایر و غیره حاصلات مداین وقف کنند

• و بجهت روضه متبرکه امام علی ابن موسی ناحیه کتبه بست

و محال شهر طوس را وقف نمایند و فرش و روشنائی و آتش یومیه مقرر

سازند و بجهت مزارات و مقابر مشایخ ایران و توران نام بنام

مذورات و اوقاف معین نمایند



وامر نمودم که هر مملکتی که مستخر کرد و کدایان آن ملک صاحب  
ساخته بومینه و وظیفه مقرر نمایند و ایشانرا تمغا کنند که دیگر کدائی را  
بر طرف سازند و اگر بعد از تمغا کدائی نمایند ایشان را به بلاد بعینه  
بفروشند یا سر دهند تا که از ادا در مملکت من کم شود

تزوکت تحصیل مال و خراج از رعیت و نسق و رونق ملک  
و معموری و آبادانی و ضبط و حراست مملکت

امر نمودم که مال و خراج از رعیت پنجمی بگیرند که موجب  
خرابی رعیت و ویرانی مملکت نشود که خرابی رعیت موجب کمی  
خزانه است و کمی خزانه باعث تفرقه سپاه است و تفرقه سپاه  
موجب اختلال مرتبه سلطنت است

وامر نمودم که هر مملکتی که مستخر کرد و از حوادث در امن و امان  
در آید حاصل و اصل آن ملک را ملاحظه نمایند

اگر عایا بحجج قدیم راضی باشند بر رضای ایشان عمل نمایند و الا

موافق نزوکت جمع بر بندند

وامر نمودم کہ خراج موافق حاصل نہ رعیت بکیرند و جمع بر

حاصل زمین بر بندند

چنانچہ اول اراضی مزد و عہ رعیت را کہ باب کاریز و چشمہ

و ہنر و ودخانہ زراعت کردہ باشند و آن آبہا دوام و استمرار

داشتہ باشد ضبط نمایند و آنچه حاصل آن اراضی باشد دو حصہ رعیت

کدارند و یک حصہ بسرکار علی تحصیل نمایند

و اگر رعایا ادای اراضی مضبوطہ بقدمی راضی باشد آنچه

غلہ حصہ سرکار را موافق نرخ وقت نقدی بر رعیت قرار دہند و

موافق نرخ نقد بہا ہی برسانند

و اگر رعیت بکاصل و قیمت سے تودہ راضی نہ شوند اراضی

مضبوطہ را اول دوم و سوم جریب نمایند و جریب اول را نہ خوار

و جریب دوم را دو خوار و جریب سوم بیک خوار جمع بر بندند

و نصف را کندم و نصفی را بجا اعتبار کنند و آنچه جمع شود دو یکت مال کثیر  
 و اگر رعیت با وجود این هم بدادن مال اضی نشود خرواری کند  
 پنج مثقال نقره و خرواری جورا دو نیم مثقال نقره زخ نمایند و ساوری  
 قلعه بران اضافه کنند و دیگر بر پنج اهم و رسم چیزی از رعایا مطالبه  
 نمایند

و باقی زراعت خریف و ربیع و زمستانی و تابستانی رعیت را  
 و زراعتی که باب باران مزروع شده باشد جریب نمایند و آنچه بجز  
 در آید به ثلث و ربیع عمل کنند

و سه شمار و مخترفه و سایر جهات بلدان و مواضع و انجور و  
 علف چرا و مراعی و موافق دستور العمل قدیم بعمل آورند و اگر رعیت  
 نشود به است و بود عمل نمایند

و امر نمودم که پیش از رسیدن محصول بر رعیت مال و جهات  
 اطلاق نمایند و چون محصول برسد سه و نهم مال کفیل کنند

و اگر رعیت بی تحصیل در مال گذاری نماید تحصیل در تعیین نماید  
 و اگر تحصیل در محتاج شوند بحکم و سخن مال بگیرند کجا بچوب و در میان شلاق  
 رسانند و رعیت را به بند و ریختر مقید نگردانند  
 و امر نمودم که هر کس صحرائی آباد کند و یا کاریزی احداث  
 نماید یا باغی بسازد یا موضع و برانی را نوآباد سازد و در سال اول چیزی  
 نگیرد و در دوم آنچه رعیت بر ضامی خود بدید بگیرند و در سال سوم  
 موافق تذکرت مال بگیرند  
 و امر نمودم که اگر از باب دکلاستر بریزه رعیت تعدی نماید و  
 موجب خرابی بریزه رعیت باشد مقدار خرابی که بر ریزه رعیت رسیده باشد  
 از از باب دکلاستر گرفته بایشان برساند که بحال خود باز آیند  
 و مواضع خراب اگر صاحب نداشته باشند در خالصه محوری نمایند  
 و اگر صاحب داشته باشند و اگر پایشان باشد مصالح الاملاک بومی  
 دهند که موضع خود را آباد سازد

وامر نمودم که در زمین خراب کار نیز با جاری سازند و پلهای خراب را  
 عمارت نمایند و بر بخرآبها رودخانهها پلهای بنا کنند و در راهها بمقدار  
 یک منزل رباطی تعمیر نمایند و راهداران و مستحفظان در راهها مقرر دارند  
 و در هر رباطی جمعی را متوطن سازند که راهداری و کاسبانی بدیشان  
 باشد و مال که از اهل غفلت در راهها بزد می برود را بهداران از عهد  
 برآیند

وامر نمودم که در هر شهری و بلدی مسجدی و مدرسه و خانقاهی  
 بنا کنند و لشکرخانه بجبب فقرا و مساکین و دارالشفا بجبب مریضان  
 مقرر دارند و طبیبی را موظف ساخته بر دارالشفا موکل دارند و در هر  
 شهری و در دارالاماره و دارالعداله تعمیر کنند و قورچیان بجبب نگهبانی  
 زراعت و رعیت مقرر نمایند

وامر نمودم که در هر مملکتی سه وزیر تعیین نمایند یکی برای رعیت  
 که آنچه از رعیت تحصیل شود و اصناف آنرا سررشته نگه دارد که چه مبلغ

و چه مقدار از رعیت بر اسم و رسم برآید جمع آنرا نگاهدارد  
 و وزیر دوم از برای سپاه که بسیار بسیار است چه مبلغ رسیده و چه  
 مبلغ طلب دارند

و وزیر سوم از برای ضبط اموال غایب و آینده و رونده  
 و حاصل بادی و بواسطی و ضبط اموال مجانبین و موارث و اتمام که به  
 استصواب قاضی و شیخ الاسلام جمع سازد

و امر نمودم که اموال اموات را ابوارث رسانند و اگر وارث  
 نباشد در ابواب الحیر صرف نمایند یا بکس معظّمه بفرستند  
 تزوکت جنک و جدل در آید و برآمد معرکه و صف آرایی

و فوج شکنی

امر نمودم که اگر غنیمت از دوازده هزار سوار کم باشد درین جنک  
 امیر الامر سردار باشد و دوازده هزار سوار از او بیاق و توماناست بوی  
 همراه نمایند و ازینکث باشیان و یوزباشیان و اون باشیان نیز همراه

گردانند

و بسافت یک منزل بجانب غنیم پیش رفته بغنیم روبرو شود

و خبرین بفرستند

و امر نمودم که این دوازده هزار سوار فوج مرتب سازند برین

ترتیب قول کیفوج و برانغار سه فوج و جرانغار سه فوج و هراول کیفوج

و قراول یک فوج

و فوج برانغار مشتمل باشد بر هراولی و چپاولی و شقاوی و همچنین

فوج جرانغار متضمن سه فوج هراول و چپاول و شقاول باشد

و امر نمودم که امیرالامرا در زمین جنگ گاه چهار چیز ملاحظه

نمایند اول آب آسز زمین دوم زمینی که سپاه را نگاهدارد و سوم که بر غنیم

مشرف باشد و آفتاب روبرو نباشد تا شعاع آفتاب چشم سپاه

خیره نکردند چهارم پیش روی جنگ گاه کشاده دوا باشد

و امر نمودم که پیش از جنگ یکروز صف آرایی نمایند و تذکره

افواج نمودہ قدم پیش گذارند و ہمتی کہ میرفتہ باشند سر سپان خود از ان  
 سمت بزرگوارانہ و بچپ و راست میل نکنند و امر نمودم کہ چون  
 نظر سپاہ بر افواج غنیم افتد باوازہ بلند بکتیر کشتہ سورن اندازند  
 و اگر عارض شکر بیند کہ سردار خطا کند آن عارض دیگری را  
 بجای وی بنشانند و ریلنج فتح کہ من بوی سپروہ ام بامرا و سپاہ نمود  
 کرداند

و امر نمودم کہ سردار شکر با اتفاق عارض کمی و بسیاری شکر  
 غنیم را ملاحظہ نمایند و سرداران طرف خود و طرف غنیم را متقابلہ نمایند  
 و در کمی بسیاری تلافی و تدارک کنند و اسلحہ سپاہ خود و سپاہ دشمن  
 بنحاطر آورند و رفتار غنیم را ببینند کہ با ہتھی و پوشتکی سبکت می درند  
 یا با اضطراب

و روش جنک غنیم را بنحاطر آورند کہ بیک مرتبہ ترک تاز  
 می آورند با فوج فوج متعاقب بکہ بیکر حملہ می آورند و ببینند کہ در



هنگام تاختن خود را غنیمت می‌رساند و بر میگردد و با حمله آورد یا بهنگام  
حمله اول اکتفا نماید اگر چنین باشد سپاه راست که صدمه تاخت  
ایشان را بردارد و صبر نماید که شجاعت صبر کیاست است  
و امر نمودم که ما غنیمت بجنگ مبادرت نماید بروی سبقت  
نگیرند و امر نمودم که چون غنیمت بمیدان در آید سردار را نظر بر فرمان  
و کار نمودن افواج نهگانه باشد

چه کار سردار همین است که افواج را کار فرماید و سردار است  
که در وقت کار دل خود را پای بند بدو دست و پا کم نکند و هر  
فوجی را بمنزله سلاحی از اسلحه فرا گیرد از نیز و تبر و شمشیر و کمر و کارو  
و خنجر و هر فوج را بوقت کار فرماید

دسردار راست که نه فوج را وجوده بمنزله شخص گشتی گیر فرما  
گیرد که بهر عضو خود از دست و پا و سر و سینه و غیره بجنگ در آید  
و امید است که چون نه ضرب شمشیر و فعه و فعه بر فوج غنیمت برسد

البته در ضرب بنم شکست یابد

و سردار راست که اول فوج بر اول ابر عظیم بدواند و هر اول

بر انغار متعاقب آن بدو بفرستد از عقب هر اول بر انغار هر اول

جز انغار بر اند تا آنکه سه ضرب بر فوج عظیم آید اگر درین وقت هر اول <sup>است</sup>

زبونی نماید فوج اول بر انغار بر اند و از عقب وی فوج دوم جز انغار

بر اند اگر فتح نشود فوج دوم بر انغار بر اند و متعاقب وی فوج اول

جز انغار بر اند و خبرین فرستند

و منتظر ایات من باشد و تکیه بر عنایات الهی کرده و در

خود بیگناهی در آید و مراد معرکه حاضر داند که توفیق الله چون پشت

ضرب بنم عظیم واقع آید در ضرب بنم شکست حوزد و فتح

روزی شود

و سردار راست که نیز جلده می نگیرد و شکر کار فرما

و بعد از آنکه کار بوی رسد تا تواند خود را بکشتن ندید که کشته شدن

سردار بدنامی آرد و موجب خیر کی غنیمت میگردد

پس سردار راست که برای وند پسر کار کند و بحیل نکند که بحیل آید

شیطان است و بجای در نیاید که از آن نتواند بر آمد

ترتیب صف آرائی

فوج قزاقان

فوج پسران

فوج پسران جوانان

فوج پسران پسران

اول فوج جوانان دوم فوج

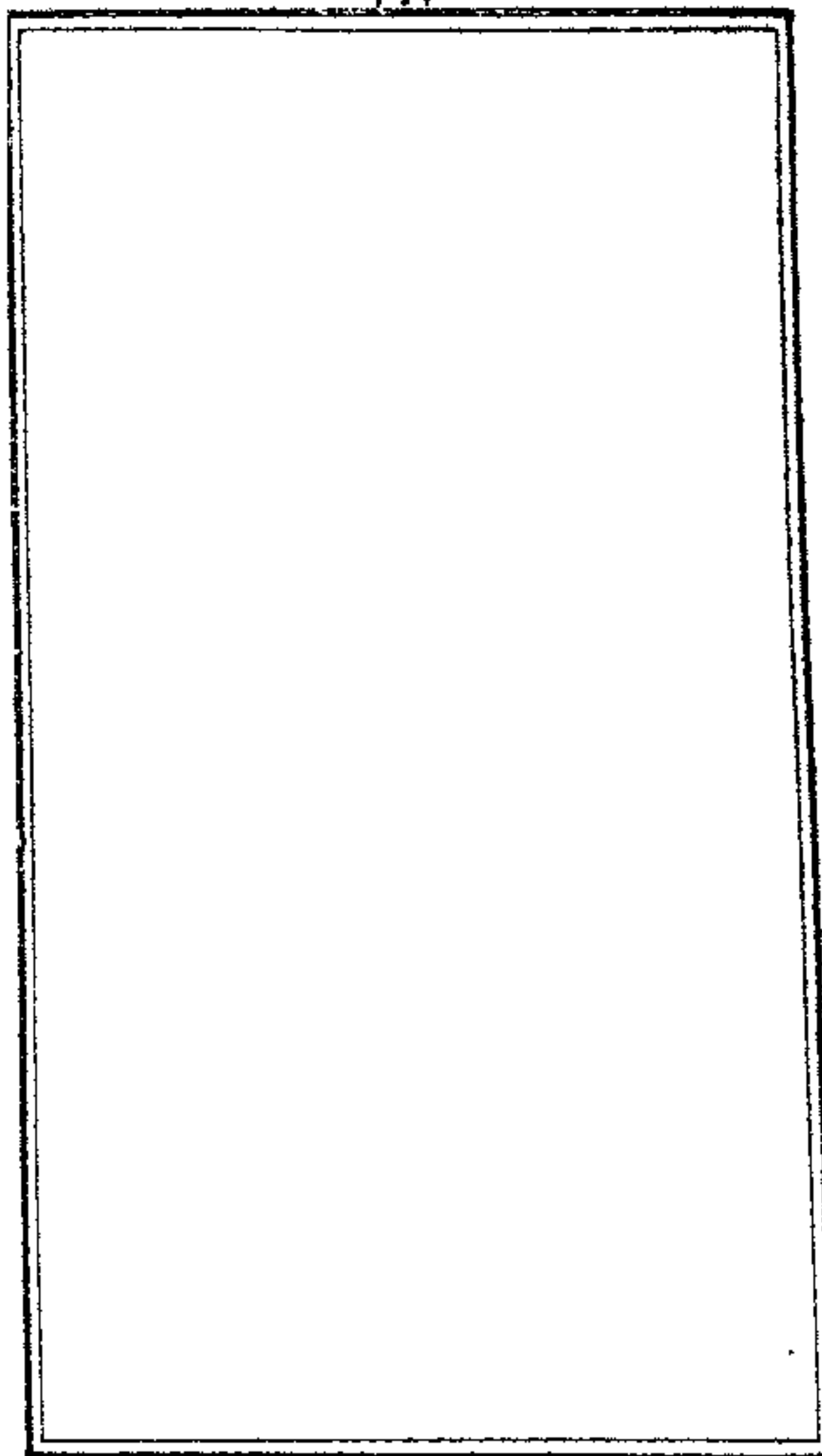
اول فوج پسران دوم فوج پسران

جوانان

پسران

دستچین

قول  
قلب شکر گویند



ترک صف آرائی افواج قاهره <sup>فائده افانک</sup> حنین پرستم  
 امر نمودم که اگر شکر عنیم از دوازده هزار سوار زیاده  
 باشد لیکن بچهل هزار رسد یکی از فرزندان کامکار سردار باشد  
 و دو بیکلر بسکی در رکاب وی با امر او قشونات و توانات  
 الوسات که از چهل هزار سوار کمتر نباشند حاضر باشند  
 و افواج قاهره باید که مرا حاضر دانسته سر رشته تدبیر و مرد  
 و مردانگی از دست ندهند

و امر نمودم که چون پیشخانه اقبال مرا بر آوردند دوازده فوج  
 معین نمایند و بر هر یک اسیری از امرای الوسات مقرر باشد و ترک  
 نمایند تا دوازده ترکی که در روش صف آرائی و افواج <sup>قبیل</sup> شکنی  
 و در آمد و بر آمد که بر بسته ام در نظر داشته باشد  
 و سردارانست که سرداران سپاه عنیم را بشماره در آورده  
 در مقابل ایشان سرداران بعین نماید و سپاه چنگی عنیم را از او قحی

و شمشیری و نیزه دار بنظر اعتبار در آورد و در قمار سپاه عظیم را ببیند  
 که پوخته و آهسته فوج فوج بیدان جنک می در آید یا مغلوبه عیان  
 و راه در آمدن و بر آمدن خود را بیدان جنک ملاحظه نماید و شیوه  
 و روش جنک عظیم را وریا بیند

که گاه باشد که خود را کم نمودار کنند و خود را گریزان و  
 نمایند پس بگرد گریز پاهای ایشان فرقیته نباید شد  
 و سردار جنک و دیده و کار کرده است که بند و بست  
 جنک را بفهمد که کدام فوج را کشاد باید داد و کدام رخنه را بسته  
 باید بست و چگونه باید جنک انداخت سردار است که اراده  
 عظیم را بفهمد که بکدام روش بجنگ می در آید و راه همان شیوه ویرا  
 بروی مسدود گرداند

سردار راست که بدین ترتیب چهل هزار سوار را چهارده

فوج مرتب نماید

اول صف خود را آراسته ساخته قول نام نهاد نگاه سه فوج  
 بر افکار مرتب سازد و یکی از آن سه فوج را <sup>بزرگ</sup> ابراول بر افکار نام کند  
 و سه فوج دیگر جز افکار آراسته ساخته یک فوج را ابراول جز افکار  
 نام کرد و

و همچنین سه فوج دیگر در پیش افواج بر افکار مرتب ساخته  
 چپ اول نام نهاد و یکی از آن سه فوج را ابراول چپ اول کرد و اند  
 و همین قسم سه فوج دیگر آراسته در پیش افواج جز افکار مقرر شد  
 شقا اول نام کند و یکی از آن سه فوج را ابراول شقا اول تعیین نماید

بعد از آن ابراول بزرگ را که در مقابل قول عیاش شد و چپ اول  
 و شمشیر داران و نیزه داران و بهادران آراسته کرده را بوجه  
 پسندیده احکام دهد که <sup>بزرگ</sup> الفخ \* سورن انداخته همین افواج ابراول  
 شکر کنیم را شکست دهد <sup>عج غلک افغان</sup>

و سردار راست که نظر بر رفتار غنیمت داشته باشد و تبرا میر که

بجسم حرکت و تیر جلوه می کند و را تقبیه نماید

و سردار را هست که نظر بر در آمد و بر آمد غنیم داشته باشد

و در جنگ انداختن اضطراب نکند تا آنکه غنیمت جنگت مبادرت

نماید و چون غنیمت جنگت و بر آید سردار را است که روش جنگت

ایشان را به بیند که بر چه کیفیت بمیدان جنگت می در آیند و می

بر آیند و چگونه بر ایشان حمله آرد اگر حمله آورده باز میگردند و

قابو دیده رو بگری میاورند و قابو دیده بر میگردند

و سردار را است که بدینال غنیمی که خود بخود شکست خورد

زود که اینچنین غنیمت کرم کوکات خود باشد

و سردار را است که به بیند که اگر غنیمت بمیدان مبادرت

غنچه شده ترکنازمی آرد و با افواج چپ و راست خود را کشاده است

سردار را باید که اول بهراول با ایشان رو برو گرداند و جنگت اندازد

و متعاقب آن بهراول <sup>پیش رو</sup> چاول و بهراول شقاوول <sup>پیش رو</sup> ابد و بهراول



کلان بفرستد و از عقب ایشان فوج اول چپاول و فوج دوم شقاول را  
 بجنگ اندازد و از عقب ایشان فوج دوم چپاول و فوج اول شقاول را

براند

اگر باین جهت ضرب که بر غنیم آید فتح نشود و درین وقت چپاول  
 بر انغار و بهراول چرا انغار ابدواند تا آنکه نه ضرب بر غنیم وارد شود  
 و اگر ازین نه ضرب فتح بیشتر نشود فوج اول بر انغار و فوج دوم

چرا انغار ابدواند

اگر باین یازده ضرب هم فتح رومی نماید فوج دوم بر انغار  
 و فوج اول چرا انغار را بجنگ بفرستد امید چنان است که باین  
 سیزده ضرب افواج غنیم شکسته شود و فتح بیشتر کرد

و اگر حیانا باین سیزده ضرب فتح حاصل نشود در این  
 وقت سردار است که افواج چپاول را ارتوک کرده روان شود  
 و خود را بمشال کوهی در نظر غنیم نمودار گرداند و با آستکی و پوستکی روان کرد

و بجاوردان جنگی را بفرمایید که به شمشیر آورده هجوم آورند و  
 آو فچیان شمشیر تیر نمایند و اگر شمشیر نشود سردار خود بچنگ قدم  
 پیش گذارد و منتظر ایات من باشند ترتیب آراستن چهارده فوج  
 بهراول

هراول چپاول      هراول شقاول

فوج اول چپاول \* فوج دوم      فوج اول شقاول فوج دوم  
 ( چپاول )      ( شقاول )

هراول برانغار      هراول جرانغار

فوج اول برانغار فوج دوم      فوج اول جرانغار فوج دوم  
 برانغار      جرانغار

فصل

و چنین تذکرتیوری بر بنامم که اگر غنیمت از چهل هزار سوار زیاده باشد  
 بیکلر بجان و امرادینک باشیان و یوزباشیان و اوون باشیان چهارده

و سایر سپاه نظر بر آیات نظر آیات من داشته باشند  
 و امر نمودم که بامیر هر فوج که زینج فرستم مطابق حکم زینج عمل نمایند  
 و از آن تخلف نوزند او هر کس از پیکر بیکیان و امر از حکم تخلف و  
 تجاوز نماید ویرا همیشه بکندارند و کوتل ویرا که غنظر الامارت باشد  
 بجای وی نصب کنند

و امر نمودم که از جمله چهل او یاق الوسات و قشونات و قومان  
 و وازوه او یاق که بتغار سیده اند بچهل فوج قسمت نمایند و امر  
 بیست و هشت او یاق را که بتغار سیده اند در عقب فوج قول  
 بر بندند و فرزندان و غیر کان پیش دست راست قول افواج خود را  
 آراسته گردانند و خویشاوندان و قرابان پیش دست چپ قول  
 افواج خود را مراتب دارند که افواج ایشان طرح باشد که بهر جا بد  
 باید رسانند گمک نمایند

و در بر افتخار شش فوج مقرر نمایند و یکت فوج دیگر هر اول

بر انعام مقرر باشد و همچنین در جرائع شش فوج آراسته یکت فوج دیگر  
 بهراولی جرائع مقرر دارند

و همچنین امر نمودم که شش فوج در پیش افواج بر انعام مقرر  
 گردانند و از چیاول نام گذارند و یکفوج دیگر آراسته بهراول  
 چیاول کنند بسیارند

و همچنین در پیش افواج جرائع شش فوج معین نمایند و شقاول  
 نام نهادند یکفوج آراسته دیگر بهراول شقاول گردانند

و در پیش افواج چیاول و شقاول شش فوج از امرای کار کرده  
 و بهادران آراسته ساخته بهراول بزرگ مقرر گردانند  
 و یکت فوج سوای این شش فوج بهراول مقرر کرده پیشتر معین  
 دارند و بهراول بهراول نام کنند

و دو قراول یکی را با جملعه برادران بر دست راست

و چپ بهراول بهراول مقرر نمایند که دید بان شکر کنیم باشند

وامر نمودم که امرای افواج چهلگانه مادام که رلیغ من بایشان  
 نرسد سجنک در نیایند و تا نوبت جنگ بایشان نرسد دست برد  
 ننمایند لیکن مستعد و آماده جنگ باشند

چون حکم جنگ بایشان برسد روش غنیم را دیده سجنک  
 در آید که غنیم از کدام راه سجنک می رود آید آراه را بایشان بر بندند  
 و پراهی که غنیم بر بندد آراه را به تدبیر کشایند

وامر نمودم که چون پیر اول پیر اول سجنک مبادرت نماید  
 امیر پیر اول افواج ششگانه خود را متعاقب یکدیگر سجنک اندازد  
 که چون شش ضرب مرتبه بر مرتبه بر غنیم زده شود بهم بر آید و شکست  
 شوند در یوقت امیر جاول است که شش فرج خود را دفعه بدفعه  
 بکومات فرستد و خود بهم زکات آورد

و همچنین امیر افواج شقاول فوجهای ششگانه خود را بعد از افواج  
 پیش روانه سازد و خود را هم برساند که بکول آید و قوتی چون مهره ضرب

بر عینم زوره آید شکسته و کینه کرده

و اگر با وجود خوردن این خبر به عینم خیر کی نماید امیر بر انکار

باید که بهر اول خود ابراند و امیر بر انکار نیز بهر اول خود ابراند

چون این بهر دو بهر اول از چپ در است در این لشکر عینم

البته عیناب و ناتوان کرد

و اگر عینم خیره باشد امیر بر انکار و امیر بر انکار فوج خود را

ببرسته بر عینم بر آید و اگر ببیند که افواج عینم را از افواج فابره شکستی رسیده

امیران بر انکار و بر انکار خود با توجه دفع و دفع دشمنان شوند

و اگر در وقت امیران بر انکار و بر انکار زبونی نمایند امیر

زادگانی که طرح بر انکار اند و خویشاوندان که طرح بر انکار ند بر عینم ترکت

آورند

و باید که نظر ایشان بر سردار و علم سردار باشد و بشجاعت و

مردمی صفت شکن عینم کردند و قصد گرفتن سردار نمایند و کوشش کنند

که علم مخالفان را نگویند که دانند

و اگر با وجود این ضربها غنیمت قایم بوده باشد درین وقت

که افواج مستغرقه و بهادران قول و افواج الوسانی که در عقب قول شده بودند بیک مرتبه هجوم آورده ترکنا نمایند

و اگر درین وقت قبح نشود سلطان راست که خود بادل

قوی و جمت بلند در حرکت آید

چنانچه من در جنگ فیضیه کردم که بامیرزاده میران شاه که

سر دست راست بود امر نمودم که از دست چپ قیصر <sup>پس</sup> کن

برکن در آید و بامیرزاده سلطان محمود خان و امیر سلیمان که امیران <sup>زمان</sup>

دست چپ بودند بر لیل فرستادم که بر دست راست قیصر <sup>زمان</sup> هجوم

آورند

و بامیرزاده ابو بکر که امیر فوج طرح دست راست بود حکم

کردم که بر قول ایلدرم باریزید که برشته ایستاده بود ترکنا آورد <sup>لقب سلطان روزگاری تهوری و علمدی</sup>

و من خود با افواج قول و شکر با حق و یاق روی همت بطرف فیض آورد  
 و در حمله اول شکست <sup>طایفه</sup> بر افواج فیض افتاد و سلطان محمود خان  
 بتعاقب فیض شافیه ویرا دستگیر کرده بدرگاه حاضر آورد و <sup>فتمت</sup> قوت  
 را نیز بهین تزوکات شکست وادم و فرمودم که علم وی را نکوشار  
 گردانند

و اگر غنیمت قرآنی کرده افواج چیا دل و شقا اول و برانغار و  
 جرائفار را برهم زند و خود را بفوج قول رساند سلطان را واجب <sup>بشکر</sup>  
 که پامی شجاعت در رکاب صبر محکم گردانیده متوجه دفع و رفع  
 غنیمت شود

و چنانچه من در جنک شاه منصور کردم که خود را بمن رسانید  
 بدست خود رو بردم تا آنکه بر خاک بلاک افتاد  
 ترتیب راستن چهل فوج از شکر و وارده او یاقی که

به تمغاره سیده اند  
 بهر نشان



قراول دست راست      قراول دست چپ

قراول دست راست  
 اول دوم سوم چهارم پنجم ششم  
 قراول دست چپ  
 اول دوم سوم چهارم پنجم ششم

قراول دست راست  
 اول دوم سوم چهارم پنجم ششم  
 قراول دست چپ  
 اول دوم سوم چهارم پنجم ششم

قراول دست راست  
 اول دوم سوم چهارم پنجم ششم  
 قراول دست چپ  
 اول دوم سوم چهارم پنجم ششم

قول

بیست و هشتاد و یک کبیر تمنا

رسیده اند



# فهرست زکات میمور

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
۲	دیباچه	۶	کنکاش بر شخصیت و غیره سران خطه نیرنگام	
۳	تصویر امیر تیمور	۱۰	کنکاش از پیرو خود خواستن و جواب ایشان	
۴	مقالات اول فی تہذیب آنها و کنکاشها	۱۴	کنکاش از اول کلب بدین تعلق تیمور خان کرده شد	
۵	مکتوب پیر و عزم و اعتیاد و کنکاش و شورش	۱۳	کنکاش دوم که در عنوان سلطنت کرده شد	
۵	در ذکر تجزیه	۱۸	کنکاش سوم در اصلاح سلطنت	
۶	دیباچه و زنده هزار سوار امیر موسی ملک شاد	۲۰	کنکاش چهارم در اوایل سلطنت	
۷	آمدن مراد قلعه قرشی محاصره نمودند و در	۲۳	کنکاش پنجم که در ایام خروج کرده شد	
۸	تدبیر و کنکاش از قلعه بر آمدن	۲۵	کنکاش ششم که در وقت خروج کرده شد	
۹	در تجزیه	۲۹	کنکاش هفتم نیز در ایام خروج کرده شد	
۱۰	در جمع آمدن در باب زکات کنکاش از خیر و شر	۳۲	کنکاش هشتم در شکست دادن لشکر جتہ	
۱۱	در اصلاح دادن تعلق تیمور خان	۳۴	کنکاش نهم در قوام سلطنت	
۱۲	در تجزیه صاحب کنکاش که بر کشتار کرد از خود طرز	۳۵	کنکاش دهم در استقامت سلطنت	
۱۳	تجزیه کنکاش که در دو قسم است بنامی ده دلی	۳۷	کنکاش یازدهم در رواج سلطنت	
۱۴	کنکاشی که سپاه را در اول میبایست از	۳۹	کنکاش دوازدهم در باب تعلق لشکر	
۱۵	استماع آن از تتر از کردن	۴۱	کنکاش سیزدهم در شکست دادن	

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۶۰	شکر خیزه و خوابه ایلیاس	۶۹	کنکاش در تیغز بند و ستان
۶۱	کنکاش در استقلال سلطنت	۷۲	کنکاش تعلق نمودن لشکر به بر
۵۰	کنکاش در گرفتن قلعه قرشی		دارالملکات بند و ستان
۵۲	کنکاش از خلاصی کرد فریب حسین	"	کنکاش پاک ساختن راه بند و ستان از فغان
۵۶	کنکاش صباکت ساختن تیران زمین از	۷۳	کنکاش در شکست دادن سلطان محمود
	بقیة شیخ طائفه اوزبکیمه		و حاکم دلی و قوچان
۶۰	کنکاش در تیغز دارالملکات خراسان	۷۵	کنکاش در تیغز مملکت کرجهان
۶۱	کنکاش در تیغز مملکت سیستان در دار و افغان	۷۶	کنکاش در سقوط ساختن مصر و شام
۶۲	کنکاش در استیصال اردوستان و	۷۸	کتوب بجانب مصر
	تیغز دشت قچاق	۷۹	کنکاش در نهضت بجانب دارالملکات
۶۳	کنکاش در تیغز مملکت کابل و جرجان و	۸۰	کنکاش در تیغز بلاد روم و شکست دادن
	بازندران و غیره	۸۱	کنکاش در استیصال شهر قلعه بغداد
۶۵	کنکاش در تیغز دارالملکات فارس	۸۶	کنکاش در طلب کرد و غزم بزم قصیر
۶۶	کنکاش در شکست دادن قشمش خان	۸۳	ترکت تیمور سقاه دوم
۶۷	کنکاش در تیغز دارالسلام بغداد	۸۵	ترکت اول در و اوج دادن دین اسلام
۶۸	کنکاش در استیصال قشمش خان	"	ترکت دوم با دو لوده طایفه

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۸۰	حکایت گیری و جهانداری کردن	۸۰	سرایه دوم مجدودین نامون آرشید
۸۱	ترک سوم به شاورت و کنکاش و حزم	۹۸	سرایه سوم عباسی
۸۲	و احتیاط و چهار اشکستن	۹۰	سرایه چهارم مروج دین عسکالدوله و اولی
۸۳	ترک چهارم در بندوبست کاخ سلطنت	۹۹	سرایه پنجم مروج دین سلطان سنجین ملک شاه
۸۴	ترک پنجم سپاه و لشکر ابرو ریز در اردستان	۱۰۰	سرایه ششم درین خان بنان خان
۸۵	ترک ششم عدالت و انصاف و حق	۱۰۰	سرایه هفتم الحاق به سلطان بنان خان
۸۶	حدار از خود راضی داشتن	۱۰۳	سرایه هشتم امیر صاحبقران
۸۸	ترک نهم سادات و علماء ابرو ریزه و اردستان	۱۰۴	قاعده اول سلطنت خود را بدین
۸۹	ترک دهم غیریت عمل کردن	۱۰۵	در اسلام استوار داشتن
۹۰	ترک یازدهم آگاه شدن از احوال رعیت	۱۰۵	قاعده دوم سپاه در رعیت خود را
۹۱	ترک دهم در اگرام و اعزاز بر طایفه بزرگ	۱۰۶	در مرتبه امید و بیم نگاه داشتن
۹۲	ترک یازدهم در نواختن فرزندان و رعیت	۱۰۶	قاعده سوم در تمام اتعام بحکیم نشانی
۹۳	دوازدهم غریز و استشن سپاه دوست و دشمن	۱۰۷	قاعده چهارم بکشاده رویی و خلق
۹۴	اول نزدیک کرده بود در رواج شریعت این	۱۰۷	در رحم و شفقت خلق را رام کردن
۹۵	مکتوب میر سید شریفیه	۱۰۷	ترک امیر سلطنت تقسیم دوازده طایفه
۹۶	سرایه اول در هجرت مجدودین عمر عبیدالغریز	۱۰۸	طایفه اول سادات و علماء از بخود راه داد

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۹	طایفه دوم عقدا و اصحاب کنگارش مردم گنه را در مجلس راه دادن	۹	دوازدهم طایفه مردودین و مسافرتین هر ملک استی دادن
۱۰	طایفه سوم ارباب گرامی و دانش	۱۱۶	ترکت استقلال سلطنت
۱۰۹	چهارم طایفه امراد سرنگان سپهسالار در مجلس خود راه دادن	۱۰	اولین باید که کردار و کفارش از خود باشد ترکت دوم سلطان باید که در همه چیز عدالت بکار برد
۱۱۰	طایفه پنجم سپاه و رعیت را یک چشم دیدن	۱۱۷	ترکت سوم در او امر و لواهی استقلال بکار برد
۱۱۱	طایفه ششم از خردمندان صاحب راز خود کردن	۱۱	ترکت چهارم بر رعیت خود رنج بود ترکت پنجم جریان حکمت است
۱۱۲	هفتم طایفه از روزگار و کتاب و نشان دیوان سلطنت ساختن	۱۱۸	ترکت ششم امور سلطنت خود را من حیث استقلال بگری سپردن
۱۱۳	هشتم طایفه حکما و بختان در صحبت داشتن نهم طایفه محدثین در باب اخبار و قصص یا بجود راه دادن	۱۱	ترکت هفتم در امور سلطنت از هر کس سخن شنیدن و پسندیده را نگاه داشتن
۱۱۴	دهم طایفه مشایخ و صوفیان صحبت داشتن یازدهم طایفه ارباب صناعت را بدو تن راه دادن	۱۱۹	ترکت هشتم امور سلطنت سپاه و رعیت بعقل و فعل هر کس عمل کند

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۳۱	ترک نگاهداشت وزیر	۱۳۱	نیم سلطان را باید که سلطنت سلطنتش در
۱۳۸	ترک مرتبه امارت و ایالت	۱۳۸	دل‌های سپاه چنین جانی گیرد که کسی
۱۴۲	ترک تربیت سپاه	۱۴۲	از امر آن تکلف نکیرد
۱۴۶	ترک تربیت کردن وزیر	۱۴۶	دویم آنچه کند بدات خود کند در آنچه گوید
	امراد سپاه و رفیت		بر سخن خود را سخن باشد
۱۵۰	ترک عطائی طبل و علم	۱۵۰	یازدهم در امور سلطنت و اجرائی احکام
۱۵۱	ترک سامان و سرانجام سپاه	۱۵۱	خود را بی شریک داند
۱۵۳	ترک پیش حضور و مجالس بزم	۱۵۳	دوازدهم در حال این مجلس خود آگاه باشد
	وزرم		ترک نگاهداشت سپاه
۱۵۵	ترک خدمت وزیر	۱۵۵	ترک قرار عفو سپاه
۱۵۸	ترک ایالت امرائی الواسات	۱۵۸	ترک تحواه و رسانیدن عفو
	دقنونات و قنانات		سپاه
۱۶۰	ترک سلوک نوکر صاحب و معاش	۱۶۰	مراتب عفو و فرزندان و بنایر
	صاحب بنوکر		در باب سیاست فرزندان و بنیرگان
۱۶۶	ترک سلوک و معاش با دوست	۱۶۶	در باب وزیران که معتمدان و معتمدان
	و دشمن		سلسله دولت اند

مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ
ترک ملک گیری	۱۷۳	ترک اجلاس داورن	۱۶۸
ترک خرداری و آگاہی از احوال ملک و عیال و بیابان	۱۷۹	ترک ملک داری	۱۷۵
ترک تحصیل مال و خراج از رعیت	۱۸۵	ترک سلوک معاشین متوطنان و ساکنان بلاد	۱۸۳
ترتیب صف آرائی	۱۹۵	ترک جنگ و جدل در آمد و برد آمد و مرگ	۱۹۰
ترک صف آرائی	۱۹۷	وصف آرائی	
		اشکال صف آرائی	۱۹۶
		ترتیب راستن چل فرج از لشکر	۲۰۸
اشکال صف آرائی در عبارت	۲۰۹	دو زده او یگانی	
نقشہ صف آرائی		یہ	

خاتمہ الطبع

بمذکرہ در این ایام فرخندہ فرجام مہمبت التیام قانون معمول شاہان غیور سپہ  
 خاطر خاص و عام نزدیک و دور المسیحی (ترک تیمور) کہ از ۱۶۸۳ تا ۱۶۸۶  
 نزدیک و دوری و وسیع الامکام و الماہم موقوف مرجم ربیعیم (قاضی عبدالکریم  
 و غیر خواہ خلق اللہ) قاضی رحمت اللہ) باز روی ابوئی ہستی  
 آورده در (مطبع فتح الکریم واقعہ کبھی) دفعہ اول ۲ شعبان  
 المعظم ۱۳۲۲ ہجری بزور طبع آراستہ جلوہ افروز گردید حررہ بنیر ذمیرہ

من تصحیح جناب مولوی احسان الحسنی صاحب عم فیوض